

در پیرامون

شعر و صوفیگری

احمد کسروی



نویسنده :	احمد کسروی
نام دفتر :	در پیرامون شعر و صوفیگری
چاپ یکم :	مهنامه‌ی پیمان (سالهای ۱۳۱۳-۱۳۱۴)
پراکنش اینترنتی :	یکم : آبان ۱۳۹۳ ؛ دوم : بهمن ۱۴۰۰ ؛ سوم : فروردین ۱۴۰۴
جای پراکنش :	کانال تلگرام
	این دفتر از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.
جُستار :	نخستین گفتگوها میان مهنامه‌ی پیمان و خوانندگانش در پیرامون دو زمینه‌ی شعر و صوفیگری.
شمار ساتها :	۱۰۹ (اصلی) + ۴
ویژگیهای بیرونی :	رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش :	دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی	https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی	https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام	https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و پانوشتها با نشان «(پیمان)» از اصل دفتر و بی‌نشانها از ماست.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیر خطی برخی از آنها و اِعراب جمله‌های عربی از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

۴ـ در این پراکنش دو گفتار از گردآورنده افزوده گردیده است.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود دفتر در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این دفتر بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

۱ـ کد جای نوشته که در اینجا آمده شش رقم و بدینسان می‌باشد : رقم نخست از چپ سال مهنامه‌ی پیمان ، دو رقم پس ازو شماره‌ی مهنامه و سه رقم بازپسین سات (صفحه) آغاز نوشته می‌باشد. مثلاً (۱۱۶۰۰۷) سال یکم ، شماره‌ی شانزدهم ، سات هفتم است.

پیکره‌ها



بنام پاکْ‌آفریدگار

در دنباله‌ی گفتارهایی که در دفتر «شعر در ایران» گرد آوردیم گفتارهای این دفتر را که روشن‌کننده‌ی گوشه و کنارهای بیشتر آن زمینه می‌باشد بخوانندگان ارمغان می‌گردانیم.

گردآورنده

در پیرامون شعر و صوفیگری ـ ۱

از مقاله‌ای که درباره‌ی شعر در شماره‌ی هفدهم *پیمان* نوشتیم برخی دوستان گله نوشته‌اند. یکی از ایشان که از شعراست چنین می‌نویسد : «شایسته نبود که شما شعرا را برنجانید بخصوص که اول کار شماست و بمساعدت شعرا احتیاج دارید».

می‌گوییم : امروز هیچ کس باندازه‌ی ما بدوستی مردم نیازمند نیست و ما سخت پرهیز داریم که کسانی را رنجانیده با خود دشمن گردانیم. لیکن ما این هم نمی‌توانیم که از گفتن عیبها ـ عیبهایی که زیان آن بهمه‌ی توده می‌رسد ـ زبان بازداریم.

در زمینه‌ی شعر هم عیبهای گفتنی بسیار است. شعر در ایران در قرنهای زبونی ایرانیان پیدا شده و اینست که آلودگیهای بیشمار دارد که اگر امروز هم از آن آلودگیها پاک نشود بی‌پرده باید گفت که جز کندن ریشه‌ی هوش و دانش ایرانیان میوه‌ی دیگری نخواهد داد.

تنها «شعرا» نیست. هر گروهی تا نیک از بد جدا نسازند و همیشه به نیکی نکوشند جز راه تباهی نخواهند پیمود.

شعرا اگر می‌گویند هرچه شعر است نیک است و هر که شاعر است نیکوکار می‌باشد و هرگز نباید ایرادی بر آنان گرفت بی‌پرده باید گفت سخت بخطا می‌روند و این راه آنان جز بسوی تباهی نیست.

ما می‌بینیم که برخی شعرا که جز بیهوده‌گویی کاری نداشته بلکه زشتگوییهای بسیاری هم کرده‌اند چون کسی از جلو ایشان درنیامده و عیب ایشان بازننموده کم‌کم مغرور شده خودشان را در جهان دیگری دیده و بدعواهای بیجایی برخاسته‌اند. یکی از اینان انوری است که تنها هنری که داشته بهم بافتن معنیهای سرسام‌آمیز بوده و بس :

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی‌چشم   در قبضه‌ی شمشیر نشاندی دَبَران را /
از ناصیه‌ی کاهربا گرچه طبیعی است   سعی تو فروشوید رنگ یرقان را /
انصاف بده تا در انصاف تو باز است   غمخوارتر از گرگ شبان نیست غنم را /
هزار سال بقا باد شاه عالم را   که هست گردش گردون ملک را محور /
به تیغ کین تو آن را که کشته کرد اجل   خدای زنده نگرداندش بنفخه‌ی صور /
آب [و] آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند   از میان هر دو بردارد شکوهش داوری /

شما اگر بشنوید که فلان تاریخنگار چینی در کتاب خود چنین نوشته که در زمان فلان پادشاه چین چندان ایمنی و آرامش در چین پدید آمد که گرگها دیگر آزار گوسفند نمی‌کردند و چه‌بسا که گرگ و میش باهم از یک چشمه آب می‌خوردند آیا درباره‌ی آن تاریخنگار چه عقیده پیدا می‌کنید؟ جز اینست که او را دیوانه‌ی نادان یا دروغگوی بی‌شرم می‌شمارید؟!

یا اگر در انجمنی نشسته باشید کسی چنین گفتگو آغاز کند که دیروز از بیابانی می‌گذشتم بره‌ای را دیدم از رمه دور افتاده و در بیابان سرگردان مانده در این میان ناگهان گرگی را دیدم که دوان دوان خود را بآن بره برسانید و آن را بدوش کشیده دوان دوان تا نزد رمه بردش و بدست شبان سپردش ، آیا چه پاسخی بآن کس می‌دهید؟.. جز اینکه او را دیوانه‌ی پریشان‌مغز می‌شمارید و بر حالش افسوس می‌خورید؟

پس چه خواهند گفت و چه خواهند اندیشید اگر چینیان یا مردمان دیگری این شعرهای شعرای ما را بشنوند و معنی آنها را بفهمند؟! **آیا تنها گفتن اینکه اینها «مبالغه» است و حقیقت نیست چاره‌ی درد را خواهد کرد**؟ آیا نخواهند پرسید که سود این مبالغه‌ها چه بوده؟! اگر چنین پرسشی کردند آیا چه پاسخی برای آن داریم؟!

نخست باید دانست که «مبالغه» یا بعبارت پارسی گزافه‌گویی دور از خرد است و آدمی خردمند هرگز گرد آن نمی‌گردد ، دوم باید دانست که گزافه‌گویی هم اندازه‌ای دارد و گفتن اینکه :

گرگ از مهابت تو به ره مانده میش را بردارد از زمین و بدوش شبان دهد

یا گفتن اینکه :

چنان بعهد تو میزان عدل شد طیار که میل سوی کبوتر نمی‌کند شاهین

گزافه هم نیست و انصاف را جز کلمه‌ی «سرسام» شایسته‌ی نام دیگری نمی‌باشد.

اگرچه خود آن سرایندگان را غرور برداشته و چنین می‌پنداشته‌اند که از این «آسمان و ریسمان»بافی هنر بزرگی می‌نمایند بلکه گاهی بیشرمی نموده دم از دعواهای دیگر می‌زده‌اند چنانکه همان انوری می‌گوید :

من نمی‌دانم که این جنس سخن را نام چیست نه نبوت می‌توانم خواندش نه ساحری!

ولی ما آنان را از اسب غرور پایین آورده دوباره می‌گوییم که این جنس سخن جز بیهوده‌گویی نبوده و جز نام «سرسام» نداشته است.

ما نه تنها شعرا را که بافنده‌ی این مضمونها می‌باشند نکوهش می‌نماییم بلکه پادشاهانی را که این بیهوده‌گوییها را شنیده و تکان نخورده‌اند نیز درخور نکوهش می‌دانیم. از آنسوی هم می‌اندیشیم که آن پادشاهان جز یکمشت مردم بی‌ارجی نبوده‌اند و کارهای دیگر ایشان نیز از اینگونه و جنس بوده.

مثلاً سلطان سنجر که انوری این بیهوده‌بافیها را در ستایش او کرده خود مرد روسیاه و نابکاری

بیش نبوده.[1] دریغا ایران که بدست اینگونه کسان افتاده بوده! صد دریغا !

دوباره می‌گوییم که آن زمانها دوره‌ی زبونی و بدبختی ایران بوده و ما هرگز نمی‌توانیم که امروز بکارهای آن زمان با دیده‌ی رضایت نگریسته پیروی از آنها بنماییم. همان انوری را ببینید که چه آلودگیها داشته و به چه سیاهکاریها دچار بوده.[2] آن شعرهای بیشرمانه درباره‌ی شراب خواستن که بیخردانه در بیشتر تذکره‌ها آورده‌اند و آن بیتی که در هجو مادر خود از او معروفست بهترین نمونه از پستی و نابکاری او می‌باشد. آیا چنین کسی درخور آنست که امروز شعرای ایران پیروی از سبک شعرسرایی او نمایند؟! آیا انصاف است که کسانی ازو هواداری کنند؟!

این یک نمونه از زشتیهای شعرای پیشین می‌باشد. ما اگر نکوهش می‌کنیم از این زشتیهاست و منظور ما اینست که شعرای امروز از هیچ باره پیروی از شعرای گذشته ننمایند بلکه خویشتن بنیاد نوینی بگزارند و از سخنان سنجیده و آراسته‌ی خود سود به ایران و ایرانیان برسانند.

در سخن تنها سنجیدگی و آراستگی بس نیست که آن را سودمند و گرانبها گرداند بلکه باید دارای معنیهای نیک و سودمند نیز باشد. چنانکه شرح این موضوع را در آن گفتار خود در شماره‌ی هفدهم داده‌ایم.[3]

پس با اینحال ما نیکخواه شعرا می‌باشیم و دوستی آنان را می‌جوییم و هرگز نباید شعرا از ما دل‌آزرده باشند یا بدشمنی ما برخیزند.

مثلاً غزلهایی که شعرای ایران امروز می‌سرایند خود ایشان بهتر می‌دانند که چه رنجی را در راه سرودن آنها بر خود هموار می‌سازند و بسیاری از آنها را می‌توان گفت که از بهترین غزلها می‌باشد. با

۱ـ شاید خوانندگان نخواهند دانست که ما برای چه سلطان سنجر را که آنهمه ستایشها ازو در کتابها نوشته‌اند روسیاه و نابکار می‌خوانیم. شرح نابکاریهای او را در تاریخ عماد اصفهانی بخوانند که چگونه پسران زیبارو را برگزیده و با آنان عشقبازیها می‌کرده و آنان را بر وزرا و امرا چیرگی می‌داده تا آنجا که یکی از آنان روز روشن سر وزیر سنجر را برید. چنین کسانی چه شاه و چه گدا پسترین آدمی می‌باشند و همیشه باید نامهای آنان را بزشتی برد. (پیمان)

۲ـ همان سیاهکاریهایی که پادشاهش سنجر گرفتار بوده. (پیمان)

۳ـ گفتار پیش از این («شعر در ایران») که در دفتر «شعر در ایران» آمده است.

اینهمه ما می‌پرسیم : آیا سود آن غزلها بخود سرایندگان یا بدیگران چیست؟.. پس آیا بهتر نیست که آن رنج را در زمینه‌ی سودمند دیگری بکشند و نتیجه‌ای از آنهمه کوششهای خود در دست داشته باشند؟!

درست داستان آن معمار استادیست که رنجها برده و خرجها کرده کوشک بس بلند و زیبایی می‌سازد ولی نه در شهر و آبادی بلکه درمیان یک بیابان بی‌آب و ریگزاری که همه‌ی رنج و خرج او هدر می‌رود. ولیکن اگر آن کوشک را در یک شهر یا در یک آبادی دیگری بسازد هرآینه نتیجه‌های سودمندی در دست خواهد داشت.

شاید کسانی بگویند : این غزلها اگرهم سودی ندارد زیانش چیست؟! چرا باید شعرا را به یک کار بی‌زیانی نکوهش کرد؟! می‌گوییم : **هر چیزی همین که سودمند نشد زیان‌آور خواهد بود**. زیرا **بچیز ناسود[مند] پرداختن خود کار بیهوده کردن است و کار بیهوده کردن از خرد می‌کاهد**. وانگاه آیا این عیب کسانی نیست که با دل آسوده و بیدرد دعوای عشق بنمایند و یک عمر همیشه از درد عشقِ دروغی بنالند؟! آخر کدام مردم دیگری چنین رسمی را دارند که ایرانیان دومین آنان باشند؟!

در ایران امروز صدها عیب در زندگانی مردم پیداست که باید با گفتن و نوشتن چاره‌ی آنها بشود. من دور نرفته تنها عیبهای آشکار را می‌شمارم : هنوز صدها واعظ چون بالای منبر می‌روند جز «قصص بنی‌اسرائیل» سخنی ندارند. هنوز رمالان و فالگیران و دعانویسان بساطهای خود را درچیده دارند و اختیار زنان بدست ایشان می‌باشد. هنوز سوگند خوردن که راست و دروغش هر دو زشت است در سراسر ایران رواج دارد. هنوز دشنام دادن و بکار بردن کلمه‌های زشت میانه‌ی ایرانیان از خُرد و بزرگ شیوع بسیار دارد. هنوز چاپلوسی پیشه‌ی بسیاری از مردم است که بیشرمانه دست از آن برنمی‌دارند. هنوز ایرانیان همگی از یکسوی «بنده» و «چاکر» و «غلام خانه‌زاد» و «احقرالخلایق» و از سوی دیگر «جناب مستطاب اجل اکرم» و «جناب علامی فهامی

آیت‌الله فی الارضین» می‌باشند. هنوز عنوانهای پوچ و ننگین «فدایت شوم» و «قربانت گردم» در نامه‌نویسیها روان است. هنوز در ایران «خان» و «میرزا» دو یادگار چنگیز و تیمور در پیش و پس هر نامی شیوع دارد ...

از اینسوی در سایه‌ی نزدیکی باروپا صد عیب دیگر رواج گرفته : از گستاخی زنان و مردان بنابکاری ، از ستیزه‌رویی جوانان ، از فراگرفتن بیماریهای ناپاک سراسر ایران را ، از فزونی سینما و تئاتر در همه‌ی شهرها[1] ، از انتشار بدآموزیهای زهرآلود اروپاییان درمیانه‌ی جوانان ...

با اینهمه زمینه‌های سودمند برای گفتن و نوشتن ، سخنوران ایران «منصوروار بر دار جان بانگ أنا الحق» می‌زنند و «خضر عشق» می‌شوند و «از آب حیات می» سیرابی می‌خواهند و «درون خم عرق غسل ارتماس» می‌کنند و زن و مرد از «جهان» شکایت می‌نمایند که «روزی بکام این دل شیدا نمی‌گردد» و «نقد دل و جان را یکسر» در بهای «یک بوسه‌ی یار» (یار پنداری) از دست می‌دهند و «از شرار آه خود آتش به مافیها» می‌زنند و «از باده‌ی الست مست» گردیده تا «دم رستخیز هوشیار» نمی‌گردند و «جامه‌ی عشق که خیاط ازل» بر تن ایشان دوخته تا ابد از تن درنمی‌آورند و به «خسرو پرویز» که قرنهاست مرده و استخوانهایش نیز خاک شده پیغام می‌دهند که «بیش از این ستم به کوه‌کَن روا ندارد» و «شیرین» را مدتی برای او واگزارد و ...

دریغ ای ایرانیان! دریغ!



دیگری از دوستان دانشمند[2] چنین می‌نگارد :

«در شماره‌ی ۱۷ شعر را بسی ناچیز و بی‌مغز انگاشتید. آن دمی که اوج حقیقت‌طلبت را می‌بینم

۱ـ سینما و تئاتر در آن دوره جز نمایشهای بی‌ارج نمی‌داشتند. سپس که سودها و زیانهای این دو بهتر شناخته گردید در کتاب «وَرجاوَندْبنیاد» چنین گفته شده : «سینما اگر بیناکهای[آنچه بینند] راست را نشان دهد و در راه یاوری بدانشها بکار رود از بهترین سرگرمیهاست». همچنین یکی از همباوران او (شادروان شکوهیان) گفته که در دبیرستانی که کسروی درس می‌داده براهنمایی او نمایشنامه‌ای راست از پیشامدهای جنبش مشروطه تمرین کرده‌اند. بدینسان اندیشه‌ی نویسنده درباره‌ی این دو رشته روشن می‌گردد.

۲ـ آقای آقا سید علی‌اکبر برقعی از قم. (پیمان)

خرّم می‌گردم از اینکه جز پیرامون حقیقت نیستید و از دیگر سوی یکسر مجاز را از میان بردن کار خردمند نیست که گفته‌اند المَجازُ قَنْطَرَةُ الحَقیقَة[1]. وانگهی اگر در یک جا شعر را قدحی است در دیگر جا شایان مدح و ستایش است ...»

می‌گوییم : **شعر سخن است ــ سخن آراسته و سنجیده. سخن را بیکبار نمی‌توان گفت بی‌مغز یا مغزدار است. سخن اگر معنی دارد بامغز وگرنه بی‌مغز می‌باشد. درباره‌ی شعر نیز همان جمله را باید گفت.**

ولی اگر کسانی چنین پندارند که شعر از آنجا که سخن سنجیده و آراسته است بخودی خود دارای ارجی می‌باشد اگرچه معنای سودمندی نداشته باشد چنین پنداری بیجاست و گمان نداریم که مقصود دوست دانشمند ما این باشد.

اما عبارت «المَجازُ قَنْطَرَةُ الحَقیقَة» ، این عبارت ازآنِ صوفیان است که معنای دیگری از آن مقصود می‌دارند. ولی گویا مقصود دوست دانشمند ما اینست که بر شعرایی که در موضوعهای ناسودمند شعر می‌سرایند باید بخشود تا کم‌کم پیش رفته و بموضوعهای سودمندی برسند.

ما بر این مقصود دوست خودمان چندان ایراد نداریم. چیزی که هست شاعری که از آغاز جوانی لب به بیهوده‌گویی گشاده کمتر روی می‌دهد که در پیری دست از آن برداشته بکارهای سودمند بپردازد. وآنگاه این شعرا تنها باین بسنده نمی‌کنند که شعرهای ناسودمند بگویند بلکه شعرهای سراپا زیان و سراسر آسیب می‌سرایند.

ما اینک در تهران شاعری را می‌شناسیم که یک عمر با غزلسرایی و یاوه‌بافی بسر داده که نه پی کار و پیشه‌ای رفته تا نزد زن و فرزند خود سرفراز باشد و نه بپاکدامنی برخاسته که پیش خدا ارجمندی پیدا کند ، عمری با تردامنی و تنگدستی و پستی و فرومایگی بسر داده و یگانه هنرش قافیه‌بافی بوده کنون هم در شصت سالگی که دم گور ایستاده چنین شعر می‌سراید :

که گفت در رمضان می نمی‌توان خوردن مگر سزاست که بر خویش عیش را محرم کرد

۱ـ معنی : «مجاز پل حقیقت است.» برای آگاهی درست (کامل) بنگرید بکتاب «صوفیگری».

در این یک بیت شاعرِ روسیاه بر دین و آدمیگری و شرم و خرد پشت پـا زده و پسـتی و نـادانی خود را فاش گردانیده تنها برای آنکه یک «محسنه‌ی بدیعی» را بکار بـرده و روان رشـید وطـواط را شاد گرداند!

آری ای پیر روسیاه! آن کسی که گفته در رمضان می نخورید تو او را نمی‌شناسی! تو و همکاران تو آزادید که در رمضان هم عیش را بر خود محرم نساخته می بخورید و با شـاهدان خـوش باشـید و بالاتر از همه از این قافیه‌های ننگین ببافید!

لیکن ای پیر چرکین خاک بر سرا! یک عمر در اینجهان با این یاوه‌بافیها بسر دادی و یگانه حاصل عمرت آن دیوان غزل است که پس از خودت نفرین‌نامه‌ی خوبی بیادگار خواهد ماند! در آنجهان نیـز سزای این ناپاکیهای خود را خواهی دید!

من دلم نه بر تو بلکه بر آن جوانان پاکدلی می‌سوزد که فریب تو و مانندگان ترا خورده راهـی را که شما پیموده‌اید خواهند گرفت. و اینست که آسوده ننشسته باین جوش و خروش برمی‌خیزم.



چون در آن مقاله‌ی شماره‌ی هفدهم گفتگویی از صوفیان هـم بمیـان آمـده و پـیش از آن هـم گاهی از این گروه نامی برده بودیم یکی دیگر از دوستان و خوانندگان *پیمان* که با صوفیان بی‌ارتبـاط نیست او نیز گله‌هایی کرده و چون نوشته‌ی او دراز است بهتر آن می‌بینیم کـه خـود آن را در اینجـا آورده و برای اینکه ایرادهایش بی‌پاسخ نماند هر تکه‌ای را نگاشته و پاسـخ را داده سـپس بـه تکـه‌ی دیگر بپردازیم.

دوست ما می‌نویسد :

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی؟!

پیمان وقتی که شروع بانتشار کرد با بیدینان و اروپاپرستان مبارزه داشت و الحق خدمت بزرگـی را انجام می‌داد. ولی چه شد که از نیمه‌ی راه تغییر مسلک داده با صوفیه بمبارزه برخاسـت؟ آیـا ایـن تغییر مسلک از سیاست و حکمت دور نیست؟! شما که با بیدینان پنچه به پنچه انداخته‌اید باید جهـد کنید همه‌ی متدینان را از هر مذهب و عقیده که هستند با خود همدست سازید. نه اینکه یـک دسـته

از بی‌آزارترین متدینان را از خود رنجه گردانید. صوفیه جماعتی هستند دل از دنیا کنده و همیشه با ریاضت و سختی دادن بنفس خود بتزکیه‌ی آن می‌کوشند. امروز در هر شهر ایران دسته‌ی مهمی از صوفیه وجود دارند آیا چه اذیتی از ایشان بمردم می‌رسد؟ حرص و طمع بدنیا که شما همیشه آن را مذمت می‌کنید یکی از طرق علاج آن تصوف است و بهمین جهت است که بزرگان و فلاسفه طرفداری از تصوف کرده‌اند. به هر حال من اگرچه صوفی نیستم ولی چون تصوف را دوست می‌دارم و با جماعتی از درویشان ارتباط پیدا کرده‌ام و دیدم که ایشان از نوشته‌های شما دلگیر هستند خواستم توجه شما را باین موضوع جلب کنم.

می‌گوییم : ما همیشه گفته‌ایم که صوفیگری بدو معنی است : یکی از خود گذشتن و دل از جهان کندن و جلو آز خود گرفتن و سود دیگران را بر سود خود برگزیدن و اینگونه خجسته‌کاریهاست. با این صوفیگری ما نه اینکه دشمنی نداریم بلکه هوادارش هستیم و همیشه آرزو داریم که از اینگونه کسان در ایران فراوان باشند. آدمی پیش از هر کاری نیازمند چنین تربیتی است. معنی دیگر تصوف همه‌ی آفریدگان را با آفریدگار یکی داشتن (وحدت وجود) و برای رسیدن بخدا با ریاضت کشیدن و تنبلی را پیشه‌ی خود ساخته در خانقاه نشستن و بجای پرستش خدا با ساز و آواز رقص کردن و با درویش‌بچگان ساده‌رو (شاهد) کام گزاردن و اینگونه زشتکاریهاست. با این صوفیگریست که ما دشمنی داریم و همیشه نکوهش می‌نماییم.

اینکه می‌نویسید صوفیان دین دارند این صوفیان دین نداشته‌اند. بلکه پندارهایی از خود پدید آورده پایبند آنها بوده‌اند. بسیاری پایبند آنها نیز نبوده «بی‌همه‌چیز» می‌زیسته‌اند. و اینکه دعوای مسلمانی می‌کرده‌اند بپاس مردم بوده که نانشان بریده می‌شود و اگر نه باسلام بستگی نداشته‌اند. ما اینک داستانهایی را از آنان از کتابهای خودشان می‌آوریم تا بدانند که این مردم نه تنها باحکام اسلام اعتنایی نداشته‌اند بآیین مردمی و بغیرت و مردانگی هم پایبند نبوده‌اند. این داستانها از نسخه‌ی خطی کتابی آورده می‌شود که در بالای صفحه‌ی یکم آن نام «تذکرةالاولیاء» نوشته ولی گویا «نفحات‌الأنس» جامی باشد[۱].

۱ـ گمان نویسنده درست بوده. این در «نفحات‌الأنس» جامی آمده.

۱ـ دربارهٔی دیدار کردن شمس تبریزی ، مولوی را می‌نویسد : «مدت سه ماه در خلوتی لـیلاً و نهاراً بصوم وصال نشستند که اصلاً بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلـوت ایشـان درآیـد. روزی خدمت مولانا شمس‌الدین از مولانا شاهدی التماس کـرد. مولانـا حـرم خـود را دسـت گرفتـه درمیان آورد فرمود که او خواهر جانی من است. نازنین‌پسری می‌خواهم فی‌الحال فرزند خود سـلطان ولد را پیش آورد. فرمود که او پسر[1] جانی من است حالیـا اگـر قـدری شـراب دسـت مـی‌داد ذوقـی می‌کردیم. مولانا بیرون آمد و سبویی از محله‌ی جهودان پر کرده بیاورد. مولانا شمس‌الدین فرمود که قوت مطاوعت مولانا شمس‌الدین را امتحان می‌کردم از هرچه گویند زیادت است».

از این داستان پیداست که صوفیان از هیچ گونه بی‌ناموسی باک نداشـته‌اند و زنـان خـود را بـه یکدیگر پیش می‌کشیده‌اند.

۲ـ دربارهٔی «شیخ اوحدالدین حامد کرمانی قدس‌الله تعالی سـره»! می‌نگـارد : «وی در شـهود حقیقت توسل بمظاهر صوری می‌کرده و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده می‌نموده».

شاید خوانندگان معنی این عبارت را درست درنیابند. مقصود اینست که شیخ کرمـانی بچـه‌بازی می‌نموده. ولی بیشرمی در آنجاست که به یک چنین نابکاری نامردانه رخت دیگری پوشانیده می‌گوید : او جمال خدا را در روی پسران ساده‌رو تماشا می‌کرد!

آیا این کردارها و گفتارها با دین مسلمانی چه سازش دارد؟! آیا این هرزه‌کاریها در راه «تزکیه‌ی نفس» بوده؟!

۳ـ دربارهٔی همان صوفی می‌نگارد :

«چون وی در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاک کردی و سینه بسینه ایشان بازنهادی. چون به بغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن بشنید گفت او مبتدع است و کافر اگر در صحبت من از اینگونه حرکتی بکند وی را بکشم چون در سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت (گفت) :

سهل است مرا بر سر خنجر بودن — در پای مراد دوست بی‌سر بودن

۱ـ اصل : (به اشتباه) «خواهر». در کتاب «صوفیگری» این اشتباه درست شده است.

تو آمده‌ای که کافری را بکشی غازی چو تویی رواست کافر بودن

پسر و خلیفه سر در پای شیخ نهادند و مرید شدند.»

شنیدنی است که مردک نابکاری که بایستی تن او را بآتش بسوزانند «کرامت» داشته است!

۴ـ درباره‌ی : «شیخ فخرالدین ابراهیم المشتهر بالعراقی قدس الله روحه» داستانهایی آورده که رواست هر غیرتمندی از خواندن آنها سر بشرمساری پایین اندازد. مردک نابکار به هر کجا می‌رسیده جز با ساده‌رویان سر و کاری نداشته. آغاز کار او را چنین می‌نویسد :

«در سن هفده‌سالگی در بعضی مدارس مشهوره‌ی همدان بافاده مشغول بوده روزی جمعی قلندران به همدان رسیده‌اند و با ایشان پسری صاحب جمال بود و بر وی مشرب عشق غالب چون آن پسر را بدید گرفتار شد مادام که در همدان بودند با ایشان بود چون از همدان سفر کردند و چند روز برآمد بی‌طاقت شد و در عقب ایشان برفت و چون بایشان رسید برنگ ایشان برآمد و همراه ایشان به هندوستان افتاد و در شهر مولتان بصحبت شیخ بهاءالدین زکریا رسید و گویند چون شیخ وی را در خلوت نشاند و از چله‌ی وی یک دهه گذشت وی را وجدی رسید و حالی بر وی مستولی شد. این غزل را گفت :

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند

و آن را با آواز بلند می‌خواند و می‌گریست چون اهل خانقاه آن را دیدند و آن را خلاف طریقه‌ی شیخ دانستند چه طریقه‌ی ایشان در خلوت جز اشتغال بذکر یا مراقبه امری دیگر نمی‌باشد آن را بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند. شیخ فرمود که شما را از این منع است او را منع نیست چون روز چند برآمد یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که آن غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه می‌گفتند و پیش شیخ آمد و صورت حال را بازنمود و گفت باقی شیخ حاکمند. شیخ سئوال کرد که چه شنیدی بازگوی. چون بدین بیت رسید که :

چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند؟!

شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و بدر خلوت عراقی آمد و گفت : عراقی مناجات در خرابات می‌کنی؟ بیرون آی. بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد. شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت و دیگر وی را بخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود کشیده به وی پوشانید ...»

تکه‌ی نخست این داستان که پستی و نابکاری است بماند. از تکه‌ی آخری آن شما چه می‌فهمید؟.. آیا از این مرد چه کار نیکی سر زد که سزاوار خرقه‌ی شیخ گردید؟ آیا خواندن یک غزل

که معنی آن را خود خواننده هم نمی‌فهمد چه ارزشی دارد که کسی بپایه‌ی مرشدی برسد؟. بگویید که این مفت خوردن و بیکار خوابیدن در خانقاه چه ریاضتی بوده است؟..

ما در اینجا فرصت چندانی نداریم وگرنه نشان می‌دادیم که این دسته‌ی صوفیان چه آسیبهایی را به ایران رسانیده‌اند.

دوست ما می‌نویسد :

اینکه نوشته‌اید : «درمیان مسلمانان گروهی دروغگوتر از اینان نبوده» اگر قید کلمه‌ی «مسلمانان» نبود ایراد گرفته می‌گفتم اسپرتیستهای اروپا را فراموش کرده‌اید. نه نه! فراموش کردم اسپرتیستهای مسلمان‌نمای تهران هستند و شما نمی‌بایست آنها را فراموش کنید! به هر حال من از شما می‌پرسم آیا کتابهای این آقایان که بفارسی هم چند جلد انتشار یافته خوانده‌اید؟! اگر نخوانده‌اید بخوانید تا بفهمید دروغگو کیست و دروغگویی چیست؟! من تعجب دارم که چرا شما تا بحال باین جماعت نپرداخته‌اید؟! شما که اروپاییان را تعقیب کرده از کوچکترین خطای آنها صرفنظر نمی‌کنید چطور تا بحال باین خطای بزرگ آنها توجه نکرده‌اید؟! اینکه بیچاره صوفیه را با دقت تمام بپای حساب خواسته نوشته‌اید نُه بهر از ده بهر نوشته‌های آنها جز دروغ نیست کتابهای اسپرتیستها را بخوانید تا بدانید که ده بهر درست آنها جز دروغ نیست. صوفیه را می‌گویند پیران ایشان خود را از پیغمبران بالا[تر] می‌گرفتند اینها لااقل مزایایی را دارا بوده و پس از سالها ریاضت که بمقام پیری رسیده بودند آن دعواها را کرده‌اند پس چه خواهید گفت اگر بشنوید که دو نفر از اسپرتیستهای تهران یکی روح محمدبن‌عبدالله را و دیگری روح ابراهیم خلیل را در جسد خود مدعی است و چنین می‌گویند که این دو روح پس از تصفیه‌های زیاد امروز باین درجه رسیده که به جسد آنها تعلق یافته بعبارت آخری خودشان را از پیغمبران بالاتر محسوب می‌دارند با آنکه از اشخاص عادی هستند و ادنی مزیتی ندارند؟!

می‌گوییم : داستان گفتگو با مردگان که در اروپا شیوع یافته و از چند سال پیش به ایران هم رسیده و دستاویز بدست پاره‌ای شیادان داده این یکی از سفاهتهای اروپاست. راستی ما غفلت کرده‌ایم که تا بحال از این موضوع در *پیمان* گفتگو نکرده و حقیقت آن را بازننموده‌ایم.

اکنون در اینجا مجال سخنرانی از آن را نداریم تنها باین اندازه بسنده می‌کنیم که اینان هم صوفیان اروپا هستند و در دغلکاری پای کم از صوفیان شرق ندارند. آنچه در این زمینه حقیقت دارد

حرکت میز است و بس و این حرکت ارتباطی به یک مرده یا روانی ندارد. بلکه نتیجه‌ی قوای گرد میزنشینان است. ولی هواداران این کار آن حرکت را که محسوس است وسیله گرفته چندین دعوای بزرگ دیگر بقالب می‌زنند از تناسخ و حلول و مانند آن و اینکه روانها بوسیله‌ی آمد و شد باینجهان بهتر و برتر می‌شوند و در آنجهان درجه‌ها و مرتبه‌ها دارند و اینکه هر روانی که در یک بار درآمدن باینجهان زشتکاریها کرد در آن درآمدن دیگر سزای خود را می‌یابد. و اینکه روانها در آنجهان خود باهم دشمنی می‌نمایند و با همدیگر بکشاکش برمی‌خیزند ، دروغ می‌گویند ، مردم را دست می‌اندازند ، تار می‌زنند ، رقص می‌کنند ، آواز می‌خوانند ؛ از اینگونه پندارهای بی‌بنیاد که بسیار دارند.

کسانی که این دسته را از نزدیک نمی‌شناسند چنین خواهند پنداشت که ایشان اگرهم راه اشتباه می‌پویند چون بجاودانی روان و جهان پاداش و سزا باور دارند از این جهت کسان خداترس و دیندار می‌باشند. ولی چون از نزدیک ایشان را بشناسیم خواهیم دید که براستی آنچه ندارند دین و خداترسی است و براستی انبار دروغ می‌باشند و چنان در این باره بی‌پروا شده‌اند که برای هر چیزی دروغها می‌بافند و در کتابهای خود می‌نویسند و کار را بآنجا رسانیده‌اند که بگویند فلان روان به فلان انجمن درآمده ناهار خورد و ما عکس از او برداشتیم.

نمی‌گوییم همه‌ی ایشان این حال را دارند. شاید هم کسانی دیندار و راستگو فریب خورده نزد آنان رفته باشد. ولی انبوه آنان آن حال را دارند که گفتیم.

دوست ما می‌گوید :

در موضوع «وحدت وجود» نمی‌گویم امر مسلمی است. ولی اکثر علماء و محققین از صوفیه و غیرصوفیه آن را قبول کرده رد آن نیز باین آسانی نیست. به هر حال یک موضوعی که علمی است شما نباید وسیله‌ی قدح صوفیه قرار بدهید.

می‌گوییم : درباره‌ی وحدت وجود در جای دیگری باید سخن بیشتر راند. در اینجا به یک داستانی بسنده می‌کنیم : پادشاهی به هنرپروری معروف بود و هنرمندان از دور و نزدیک پیش او می‌شتافتند. روزی مردی نزد او آمده هنر خود را چنین شرح داد که می‌تواند پارچه‌ی ابریشمی بسیار

گرانبهایی ببافد که کسی ماننده‌ی آن را بافتن نتواند و یکی از خاصیتهای آن پارچه این خواهد بود که «زنازاده» آن را دیدن نتواند و اینست که می‌توان بوسیله‌ی آن زنازادگان را از دیگران بازشناخت. پادشاه از شنیدن این هنر در شگفت شده پول گزافی باو داده دستور داد که در یکی از اتاقهای کوشک پادشاهی دستگاه درچیده ببافتن آن پارچه بپردازد.

هنرمند دستگاهی درچیده بکار خود پرداخت و چند روز نگذشت که ستایش پارچه‌ی نیمه‌بافته‌ی او بزبانها افتاد. هر یکی از درباریان که بتماشا می‌رفت و برمی‌گشت با زبان دیگری ستایش آن را می‌نمود. تا آنکه خبر آوردند که پارچه نزدیک بانجام است و پادشاه با وزیر هوس تماشا کرده بآنجا رفتند.

پادشاه همینکه باتاق درآمد جهان در دیده‌اش تیره گردید. زیرا جز دستگاه تهی چیز دیگری درنیافت. و اینبود که در دل خود صد نفرین بمادرش فرستاد. لیکن به هر حال چون وزیر دست بپارچه مالیده به‌به می‌گفت و ستایش از آن می‌نمود این نیز دستی مالیده به‌به کرد. در حالی که چشم وزیر نیز چیزی ندیده او هم در دل نفرین بمادر می‌فرستاد و راستی اینست که هیچ پارچه‌ای در کار نبود. بلکه مرد دغلکار دستگاهی درچیده و هر زمانی که کسی برای تماشا فرامی‌رسید پیشاپیش آن نشسته بخیره[=بی‌جهت] دستهای خود را تکان می‌داد و هر کس که تاکنون آنجا آمده بود چیزی ندیده ولی از ترس رسوایی که زنازاده نامیده نشود از پیش خود ستایشهایی بافته و در بیرون می‌گفت.

در ایران بسیاری از کارها مانند این مثل است : بسیاری از شعرا هستند که گفته‌های آنها جز کلمه‌های پوچ و بی‌معنی نیست. ولی مردم از ترس آنکه نگویند معنی شعرهای فلان شاعر بزرگ را نفهمیده هر کس بدروغ دعوای فهم می‌کند. کلمه‌ی تمدن که روزنامه‌نویسان و دیگران همیشه آن را بر سر زبان دارند هیچ یکی تاکنون معنی آن را ندانسته‌اند ولی از ترس رسوایی صدا درنیاورده همیشه آن را بکار می‌برند.

به هر حال موضوع وحدت وجود که صوفیان آن را بنیاد کار خود گرفته‌اند نیز مانندهٔ آن مثل می‌باشد. زیرا موضوعی است که بفهم درنیاید و کسی آن را درنیابد و با آنکه مولوی در مثنوی و شیخ عطار در منطق‌الطیر سخن خود را بر روی آن بنیاد گزارده‌اند ما یقین داریم که کسی آن را نفهمیده و نخواهد فهمید. آن مثلهایی که برای روشن ساختن آن آورده‌اند از قبیل مثل دریا و موجهای آن و مثل آفتاب و شعاعهای آن و مثل حرکت دست و حرکت سایه‌ی آن و مثلی که سید احمد هاتف زده و می‌گوید :

چشم بگشا بگلستان و ببین جلوه‌ی آب صاف در گل و خار

ز آب بیرنگ صدهزاران رنگ لاله و گل نگر در این گلزار

هیچ یک از اینها با مقصود درست نمی‌آید و از اینجاست که بسیاری از صوفیان مدعی شده‌اند که وحدت وجود را باید از راه ریاضت دریافت.

اینکه می‌گویید : «یک موضوعی که علمی است شما نباید وسیله‌ی قدح صوفیه قرار بدهید» ، می‌گوییم : صوفیان چرا باید یک موضوعی را که بگفته‌ی شما علمی است و حال ناروشنی دارد و بگفته‌ی من پنداری بیش نیست دستاویز هرزه‌کاریهای خود سازند و در همه‌ی شعرهای خود آن را بکار ببرند تا ما ناگزیر باشیم بر آنان ایراد بگیریم.

زیرا موضوع «رسیدن بخدا» که صوفیان مدعی هستند و بدستاویز آن خود را از هر کار و رنجی آسوده ساخته در خانقاهی بتن‌پروری می‌پرداختند بنیاد آن همانا این داستان وحدت بوده. داستان عشقبازی صوفیان با آن درازا و پهنا که می‌دانیم نیز بنیادش این داستان بود. رسوایی ننگین بچه‌بازی که پاره‌ای صوفیان داشته‌اند نیز بدستاویز همین موضوع بوده. جامی می‌گوید :

حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده‌ای پس بچشم عاشقان در وی تماشا کرده‌ای

شیخ عطار می‌گوید :

ای روی درکشیده ببازار آمده خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

در پایان سخن آنچه را که در آغاز مقاله در زمینه‌ی شعرا گفتیم در اینجا درباره‌ی صوفیان تکرار می‌کنیم. و آن اینکه ما از دشمنی با هر کس سخت پرهیز داریم و این هنری برای ما نیست که از مردگانی که از اینجهان دررفته‌اند و کارشان با خدا افتاده بدگویی نماییم. این گفته‌های ما از راه ناچاری و جز بنام دلسوزی نیست. زیرا در جایی که می‌بینیم امروز همه‌ی دسته‌هایی از مردم پایبند آن پندارهای بی‌سر و بن صوفیان هستند و بدینسان خود را از دیگران جدا می‌دارند ناگزیریم که خطاهای صوفیان را بازنماییم تا اینان را از این راه بازگردانیم.

اینست که دوباره بسخن برگشته برادرانه می‌گوییم : شما اگر در جستجوی خدایید راست‌ترین و ساده‌ترین راه خداشناسی همان است که پیغمبران نشان داده‌اند و هرگز نیاز باین راههای پرپیچ و خم صوفیان که سرانجام هم به بیابان سرگردانی خواهد انجامید ندارید. این راه را برای جُنیدها و حسین حلاجها و بایزیدها و عطارها بگزارید و بگذرید.

اما درباره‌ی دل از جهان کندن و از خود گذشتن و با دلخواه و هوسهای خود نبرد کردن و اینگونه کارها که دارید چنانکه گفتیم ما نه تنها خرده بر شما نمی‌گیریم بلکه بر شما در این کار نیک آفرین سروده فیروزمندی شما را از خدا خواستار می‌باشیم.[1]

در پیرامون شعر ـ نگارشهای دیگران

گفتگوهایی را که در زمینه‌ی شعر در دو شماره‌ی آخر سال یکم عنوان کردیم چون تاکنون در ایران چنان گفتگوهایی نشده از این جهت اثر بسیاری کرده و از نگارشهایی که از دور و نزدیک می‌رسد پیداست که خوانندگان *پیمان* خواستار دامنه دادن بآن موضوع می‌باشند.

ما آنچه را که بایستی بگوییم در آن دو شماره‌ی سال یکم گفته‌ایم و کنون باز کردن این در ، در شمارهای سال دوم تنها برای نگارشهای دیگران است که می‌خواهیم هر آنچه رسیده و از این پس

۱ـ (۱۱۸۰۱۱)

برسد چاپ کرده اگر پاسخی هم از جانب ما نیازمند است بدهیم. ولی بـرای آنکـه اشـتباهی در کـار نباشد در اینجا دوباره تکرار می‌نماییم که **ما دشمنی با شعرا نداریم و هرگز خواستار آن نیستیم که کسی در ایران شعر نگوید** بلکه چنانکه در جای دیگری گفتـه‌ایم **ما باین نکتـه نیـک پـی برده‌ایم که شعر در ایران ریشه دوانیده و پیشرفت بی‌اندازه کرده و با اینحال برافتادن بنیاد شعر در ایران کاری است نشدنی و از آنسوی شعر به هر حال هنری بشمار است و این هنر که در ایران پیشرفت نموده چرا باید بکندن بنیاد آن کوشید؟!.**

چیزی که هست بیشتر شعرای ایران در زمینه‌های ناسودمند بلکه زیان‌آور شعر می‌سرایند که نه تنها سودی از هنر خود بمردم نمی‌رسانند بلکه مردم را بی‌زیان هم نمی‌گزارند. **شعر در ایران بیشتر در دربارها و میخانه‌ها پرورش یافته و اینست که یک رشته آلودگیهای چرکینی پیدا کرده. همه‌ی مقصود ما آنست که این آلودگیها برکنار شود و شعر ساده و پاکیزه رخ نماید.**

از این سپس هر آنچه نوشته در این زمینه برسد چـاپ خـواهیم کـرد و اینـک در ایـن شـماره نگارشی را که دوست دانشور ما آقای روایی از تبریز فرستاده چاپ می‌کنیم و پاسـخ کوتـاهی هـم از خود بر آن می‌افزاییم.

آقای روایی می‌نویسد :

«دایر بشعر و شاعری خواستم شرحی بنگارم متأسـفانه در قـدم اول مصـادف بمقدمـه‌ای شـدم کـه اساس شعر و شاعری را همان تظاهرات عشقی و ذوقی قرار داده که سخت مورد اعتراض و انتقـاد شماسـت و ناچار صرف‌نظر از نوشتن آن کرده و این است مقدمه را برای آگاهی شما در ذیل می‌نگارم :

بشر ابتدایی گاهی هنگام هجوم غم و اندوه و یا موقع شادی و شعف خاصه که ایـن دو حـال ناشـی از شیفتگی و دلدادگی بود بی‌اختیار با برخی از کلمات و عباراتی زمزمه و همهمه می‌کرد بـدون اینکـه خـود ملتفت چگونگی آن باشد و نامی بروی آن بگذارد حاکی از احساسات درونی او و بالطبیعه طـرز جمله‌بنـدی و آهنگش غیر از طرز گفتارهای عادی بود که خود نیز نمی‌دانسـت و یـا متوجـه نبـود کـه ایـن فرازهـای غیرعادی چیست و از چه و از کجا تراوش می‌کند الا اینکه آبی بدان بـآتش درونـی خـود می‌ریخـت و دل خود را تسلا می‌داد. اکنون نیز درمیان ایلات صحراگرد و روستاییان نمونـه‌های بسـیاری از آن جمله‌بنـدیها

موجود است که بآهنگهای بومی خود می‌خوانند. بی‌شبهه حکم می‌توان کرد که این جمله‌بندیها و آهنگها تراوشهای همان قریحه‌ی شعری و موسیقی است که برای بشر فطری و غریزی می‌باشد و مانند همه‌ی قوا و موالید طبیعت در اول بروز خود ساده و ناقص است و رفته رفته در سایه‌ی ناموس تکامل ترقی کرده و صورت کنون را بر خود گرفته.

چیزی که جالب توجه است این است چنانکه مشهود می‌باشد از همان عهد اول نخستین ظهور و بروز این قوه در وجود بشر با تأثیرات غم‌انگیز و احساسات عشق‌آمیز و افکار ذوقی و هوسات درونی توأم بوده چنانکه گویی بین اینها یک علاقه و ارتباط معنوی موجود و یا خود عشق و هوس این قوه را در وجود بشر برای شرح تاثیرات پرسوز و گدازی که در دل آدمی می‌گذارد استخدام کرده. در هر دلی که سلطان عشق خیمه و خرگاه برافراخت و در کشوری که لشگر غم به یغما پرداخت این قوه فوراً بترجمانی برخاسته و مانند آژانسهای اروپا بنشر وقایع و اخبار آنجا می‌پردازد و این قوه‌ی فطری مادامی که سادگی خود را از دست نداده بود همیشه با عشق و هوس دمساز و همراز بود و با ذوق و محبت همه جا همعنان می‌رفت ولی هر قدر بیشتر پیرایه و آرایش بر خود گرفت و به هر اندازه زیادتر بلفافه‌های تصنع و تکلف پیچیده گشت بیشتر کدر پذیرفت و در حقیقت سوی مجاز گرایید تا بالاخره شاهد بازاری و یار هرجایی شد و با هر کس و ناکسی درآمیخت و با هر رند و قلاشی بیاویخت تا در خم اخلاق و عادات هر قومی رنگی بخود گرفت و در دست هر جماعتی زمینه‌ای تازه بدست آورد.

این مقدمه مولود ملکات و تصورات خود من است و از کسی اقتباس نشده. کسی را که در اساس شعر و شاعری اعتقاد این باشد البته موضوعهای عشقی و ذوقی شعر را نمی‌تواند مورد اعتراض قرار دهد مگر باندازه‌ای که عشقورزان غیرطبیعی آن را از خط حقیقت منحرف کرده و در عالم مجاز خرابکاری نموده‌اند. و نیز با همه‌ی مضرات اخلاقی که مدیحه‌سرایی و چاپلوسی شعرای قدیم دربر دارد بنده خود شعرا را مقصر و گناهکار نمی‌دانم. هر عیب و نقیصه که در گفتار آنان باشد گناهش بتوده وارد است و آنها در همه حال تبعیت از افکار عمومی و مقتضیات وقت کرده‌اند و جز این چاره نداشته‌اند. شما بیست سال قبل ممکن نبود مطالب کنونی *پیمان* را بنویسید و اکنون نیز گفتنیها بسیار است که نمی‌توان گفت».

تا اینجا سخن آقای روایی بود. می‌گوییم : **ما از عشق بیزاری نداریم و هرگز نمی‌گوییم که کسانی دل نبازند یا چون دل باختند بچامه‌سرایی نپردازند.** آقای روایی بهتر می‌داند که در آذربایجان رسم بود که همینکه جوانی گرفتار عشق می‌گردید و راز او از پرده بیرون می‌افتاد یا مردی قهرمانیها از خود نموده یا بانجام کار بزرگی برمی‌خاست یا یک حادثه‌ی اندوهگین یا شادی‌آمیزی روی می‌داد کسانی بیدرنگ شعرهای عامیانه ساخته و بر زبانها می‌انداختند که گدایان دریوزه‌گرد آن

را دم درها خوانده و بچه‌ها ازبر کرده در کوچه‌ها زمزمه می‌نمودند. شعر طبیعی اینهاست و هر کسی اینها را دوست می‌دارد.

در زمان شورش آذربایجان در یازده ماه که تبریز در محاصره‌ی سپاهیان محمدعلی‌میرزا بود هفته‌ای نمی‌گذشت که شعرهای تازه نسازند و بر زبانها نیندازند تا آنجا که مجاهدان آنها را در سنگرهای خود می‌خواندند.

در حادثه‌ی ویرانی ارومی بدست آسوریان تا دیرزمانی در کوچه‌های تبریز جز شعرهای عامیانه که در آن باره ساخته بودند شنیده نمی‌شد و دریوزه‌گردان و گدایان آنها را دم درها می‌خواندند.

اینهاست شعرهای طبیعی! آن دهقان‌بچه‌ی مازندرانی که در باغ خود گیاه می‌چیند و با آواز بلند مناسب حال و جایگاه خود می‌خواند :

از آن بالا میاد یک گله حوری　　　همه چادر سفید سینه بلوری

شعر طبیعی این شعرهای اوست.

همه‌ی ایراد من آنست که شعرای ایران چرا آنهمه از حال ساده و طبیعی دور افتاده‌اند و چرا هرگز نگاهی به پیرامون خود نمی‌کنند؟! چرا شعری که شایسته‌ی زمان و جای خودشان باشد نمی‌سرایند؟!

اگر شعرای ایران سخن از زبان طبیعت می‌گویند آن فشارهایی که در سالهای پیشین روس و انگلیس به ایران دادند که دل هر ایرانی را داغدار کرد چرا کسی از شعرا زبان بشکایت و بدگویی باز نکرد؟!

در ایران حادثه‌ی دلگدازی همچون داستان عاشورای ۱۳۳۰ [ق] روی داد و جز یکی دو تن از سخنوران زبان بسوگواری نگشادند؟!

از گذشته چشم می‌پوشیم. در همین زمان نزدیک کدام حادثه‌ای را شعرای ما بنظم کشیدند؟! از داستان گرفتاری شیخ خزعل خوانندگان *پیمان* آگاهی درستی دارند. آیا کدام شاعر ایرانی درباره‌ی آن فیروزی گرانبهای تاریخی قصیده سروده؟!

پس از نشر شماره‌ی هفدهم روزی دسته‌ای از دانشمندان : آقای سرورخان گویا و آقای

محمدطاهر رضوی و مسیو ریپکا نمایندگان افغان و هند و چک‌اسلواک در کنگره‌ی فردوسی و آقای میرزا مایل تویسرکانی و آقای صفی‌نیا و آقای میرزا علی‌اصغرخان خازنی در خانه‌ی نگارنده‌ی این مقاله فراهم نشسته بودیم. آقای میرزا مایل که خویشتن از شعرا نیز می‌باشند نگارشهای مرا در زمینه‌ی شعر عنوان نموده شرحی راندند و مقصود ایشان هم آن بود که شعر زبان طبیعت است و ما نباید و نخواهیم توانست زبان طبیعت را ببندیم. گفتم : «من با شعری که زبان طبیعت باشد دشمنی ندارم. چیزی که هست کمتر کسی از شعرای ایران با زبان طبیعت سخن می‌گوید. با اینهمه من با شعرا کاری نداشتم اگر زیانکاری آنان نبود».



۱ــ بدار رفتگان عاشورای ۱۲۹۰ خورشیدی (۱۳۳۰ق) :

۱) قدیر (پسر علی‌مسیو) ۲) ضیاءالعلماء ۳) محمدقلیخان (دایی ضیاءالعلما) ۴) صادق‌الملک ۵) ثقةالاسلام ۶) آقا محمدابراهیم قفقایچی ۷) حسن (پسر دیگر علی‌مسیو) ۸) شیخ سلیم.

شعر را در ایران به سه بخش باید کرد : یکی شعرهای سودمند ، دو دیگر شعرهای بیهوده و بیجا ولی بی‌زیان ، سوم شعرهای زیان‌آور. شعرهای سودمند از این گفتارهای ما بیرون است. ولی درباره‌ی دو بخش دیگر مثل پایین را باید زد :

بچه‌هایی در باغی فراهم آمده چنانکه خواهش سال و حال ایشان است ببازی برخاسته‌اند که جست و خیزها نموده هیاهو بلند می‌سازند. مردی در آن نزدیکی بخواندن و نوشتن پرداخته و آن هیاهوی بچگان او را از کار بازمی‌دارد. با اینحال او را نمی‌رسد که بر آنان پرخاش کرده از بازی بازدارد. لیکن هرگاه بچگان اندازه نگاه نداشته بشکستن درختها و کندن گلها برخاستند یا سنگ پرتاب نموده بخانه‌های همسایه آسیب رسانیدند در این هنگام است که باید جلو آنان را گرفت.

حال ما با شعرا همینست. بعبارت دیگر شعرا تا اندازه نگاه بدارند اگرهم بیهوده‌گوییها بکنند و هوش و فهم خود را تباه گردانند ما نکوهشی بر آن بیهوده‌گوییهای ایشان روا نخواهیم داشت.

ولی چه باید کرد با آن فرومایگان نادانی که در شعرهای خود نام پسران می‌برند و ایرانیان را سرافکنده‌ی جهان می‌سازند؟ یا بآن یاوه‌بافانی که بیخردانه طعنه بر خدا و پیغمبران زده مردم را بر باده‌گساری و بی‌پروایی دلیر می‌گردانند؟! آیا در برابر اینان می‌توان بخاموشی گرایید؟! آیا اینها زبان طبیعت است؟!

آن آتشی که مغولان به ایران زدند اگر شعرای ایران با زبان طبیعت سخن می‌سرودند بایستی تا قرنها جز بنفرین چنگیز و هلاکو زبان باز نکنند و صدها دیوان پر از سوگواری و نفرین و بیزاری گردانند.

تیمور لنگ آنهمه کشتارها را در ایران کرد که در یک روز در اصفهان هفتادهزار سر برید و پسر او در توس ده‌هزار سر خواست که چون سپاهیان ده‌هزار مرد پیدا نکردند سرهای زنان و کودکان را بریدند ، اگر شعرای ایران سخن از زبان طبیعت می‌گفتند بایستی هزار قصیده بیشتر در نکوهش آن مرد پلید بسرایند.

آن دلیریها که شاه‌منصور مظفری با سه‌هزار سواره در برابر دویست‌هزار سپاه تیمور از خود نمود که تا زمانها زبانزد خود تیموریان بوده اگر در ایران شعرایی بودند که سخن از روی فهم و دریافت برانند بایستی آن مرد دلیر ایرانی را موضوع صدها شعر گردانند.

ولی چه خواهید گفت اگر بشنوید که نه تنها یک قصیده در هجو آن دیو خونخوار سروده نشده

بلکه شعرهای بسیاری در ستایش او سروده شده و بهنگام مرگش ماده تاریخها سروده و او را روانه‌ی «بهشت جاویدان» گردانیده‌اند؟!

چه خواهید گفت اگر بشنوید که شاعری که شاه‌منصور را در زندگیش ستایش کرده پس از مرگش که با یک سرافرازی بیمانندی مُرد دیگر نامی ازو نبرده؟![1]

چه خواهید گفت اگر بدانید که شعرای زمان مغول شعرهایی سروده و چنگیز را فرستاده‌ی خدا ستوده‌اند که برای گوشمال مردم فرستاده شده بود؟!

ندارد گزیر از شهان روزگار بود پادشا سایه‌ی کردگار
ولیکن سزاوار قوم و زمان فرستد شهان را خدا بیگمان
گه از سایه‌ی لطف و گاهی ز قهر دهد خسروان را خداوند بهر
اگر بندگان راستکاری کنند همان از پی رستگاری کنند
شهی همچو ایشان بایشان دهد که بیگانه به ز خویشان دهد
. . . .
و گر بندگان را دگرگونه رای بود خشم گیرد بر ایشان خدای
هم از خشم خود خسروی تیغزن فرستد بنزدیک آن انجمن
تو گویی که کاری ندارد دگر نخواهد بماند یکی جانور
جز آزار مردم ندارد بیاد نباشد بجز کار پیکار شاد
نه دیّار ماند ازو نه دیار برآید ز کارش ز گیتی دمار

شعرهایی است که حمدالله مستوفی در شاهنامه‌ی خود در دیباچه‌ی داستان چنگیز سروده ـ آن

۱ـ سه شماره پس از این یکی از خوانندگان و همراهان *پیمان* (آقای محمدحسین ناصر قمی) باین گفته بدینسان ایراد گرفته است : «... وفات خواجه‌ی شیرازی[حافظ] قبل از شاه‌منصور بچهار سال اتفاق افتاده ...» کسروی بار دیگری این را ننوشته ولی آیت‌الله برقعی نامی که در سال ۱۳۳۰ کتاب *حافظ‌شکن* را در رد دیوان حافظ سروده به ممدوحان حافظ اشاره کرده در آنجا می‌گوید : «حافظ باین شاه‌منصور بسیار تملق گفته و اظهار عشق نموده و بلکه عشق خود را منحصر به او قرار داده و بعداً به قاتل او امیر تیمور نیز اظهار عشق کرده.».

حمداللهی که امروز گورش در قزوین امامزاده شده و زیارتنامه برایش ساخته‌اند.

شاید بگویید : حمدالله چون در زمان مغول می‌زیسته ناگزیر بوده که از چنگیز بد نگوید. می‌گویم : پس نیک چرا گفته؟!.. وانگاه چنانکه ما می‌دانیم او این شعرها را پس از مرگ ابوسعید آخرین پادشاه چنگیزی سروده و در آن زمان هرگز ترس برای او درمیان نبوده.

از همه‌ی اینها می‌گذریم : بشاعر زمان ما چه می‌گویید که درباره‌ی تیمور خونخوار می‌گوید :

رایت تیمور شه گورگان		چون بجهان شد علم داستان
حکمش از ایوانگه کیهان گذشت		معدلتش ز آدم و حیوان گذشت!

آن تیمور که ملیونها بیگناه را سر بریده «معدلتش» تا حدی بوده که باید پس از قرنها نیز ستوده شود!

آیا اینها زبان طبیعت است؟! **آیا طبیعت خواستار اینست که مردم از هر که بیشتر ستم دیدند بیشتر زبان بستایش او باز کنند؟!**

آقای روایی می‌نویسد : «گناه بگردن توده می‌باشد» ، آیا چنین سخنی دور از انصاف نیست؟! آیا این گناه توده است که امروز پس از قرنها که از زمان تیمور پلید می‌گذرد شاعری بیخردانه زبان بستایش «معدلت» آن دیو خونخوار می‌گشاید؟! چرا گناه بگردن خود شعرا نباشد که تو گویی کاری جز ستودن این و آن نمی‌شناسند یا تو گویی هر گونه پستی و فرومایگی را در چامه‌سرایی روا می‌شمارند؟! [1]

پیامها

قم ، آقای صفیر :

نگارش شما بعنوان نکته‌گیری بر نگارشهای من در زمینه‌ی شعر رسیده. رنج بیهوده کشیده و کار نابجایی کرده‌اید! همانا شما از شعرای غزل‌سرا می‌باشید و بدرد بیهوده‌گویی گرفتار هستید و

۱ـ (۲۰۱۰۳۲)

چون آن نگارشهای من بشما برخورده بجای آنکه بچاره‌ی درد خود بکوشید و از این سپس ترک بیهوده‌گویی کنید ستیزه‌رویی نموده باین نگارش تند دشمنانه برخاسته‌اید.

شما در آغاز نگارش خود می‌نویسید : «بعمر خویش شعر نسروده‌ام ...» با آنکه آشنایان ما که شما را می‌شناسند بما خبر می‌دهند که این سخن سراپا دروغ است و شما تاکنون چندین هزار بیت شعر سروده و همیشه سر و کار با دلبرهای پنداری یا خرابات دروغی داشته‌اید. از جمله این بیت از شماست :

در صف ساده‌پرستان خرابات صفیر بد و تردامن و قلاش‌تر از من نبود

نیز از شماست :

بجای آب می افشان کنید میکده زانک بخاک بوسی آنجا صفیر می‌آید.

خودتان بگویید که دروغ باین آشکاری را برای چه نوشته‌اید و آیا چه سودی از آن بهره‌ی شما می‌تواند بود؟!

هم از این شعرها پیداست که شما قافیه‌سنجی را دستاویز هر گونه بی‌آبروگری و پرده‌دری ساخته‌اید بی‌آنکه زشتی این کار را دریابید. کنون بگویید مقصود از خرابات چیست؟! مرد خردمندی چرا خاک مِی‌آلوده خرابات را ببوسد؟! وآنگاه آنهمه شعرهای خراباتی که دیگران پیش از شما سروده‌اند آیا چه سودی از آنها بهره‌ی گویندگان یا شنوندگان شده است که از این شعرهای شما بهره‌ی خودتان یا دیگران باشد؟!.

می‌دانم چه خواهید گفت. خواهید گفت این عبارتهایی است که معنیهای دیگری از آنها مقصود است. چنانکه پیش از شما دیگران این عذر را آورده‌اند. ولی بدانید که این سخن عذر بدتر از گناه است. اینکه کسی «شناختن خدا» یا «از خود گذشتگی و پشت پا زدن بقیودات» را می یا میکده یا خرابات یا اینگونه نامها بخواند خود نادانی و بیخردی است.

وآنگاه مگر این تأویل و عذرخواهی در همه جا پیشرفت دارد؟ آیا در شعر پایین :

آن تلخوش که صوفی ام‌الخبائثش خواند احلی لنا و اشهی من قبلة العذاری

از «تلخوش» جز می تلخ مست‌کننده چه معنی دیگری مقصد می‌تواند بود؟!

اما اینکه خود را ساده‌پرست خوانده‌اید از دو حال بیرون نیست : یکی آنکه براستی ساده‌پرست باشید. در اینجا باید شما را از پستترین و پلیدترین کسان شمرد و درخور هر گونه نکوهش دانست. دیگری آنکه براستی ساده‌پرست نیستید و تنها برای راه افتادن کار شعر و قافیه‌سنجی چنان تهمت زشتی را بر خود روا داشته‌اید در آن حال بدا نادانی شما. بیخرد آن کسی که از بهر شعر خود را آلوده‌ی هر ننگی گرداند.

این رسم که بسیاری از شعرا داشته‌اند و عشقبازی با ساده‌رویان کرده‌اند این یک خیانت زشتی است که از آنان سر زده و ایرانیان را سرافکنده‌ی جهان ساخته. به هر حال آن زمانی که شعرا آلوده‌ی چنین نادانیها بودند و گستاخانه زبان به هر زشتگویی باز می‌کردند و دانسته و نادانسته تیشه بریشه‌ی نیکنامی کشور خود می‌زدند سپری گردیده. امروز زمان دیگری است. امروز نیکنامی ایران گرانمایه‌تر از هر چیز می‌باشد و کسانی که با گفتار یا کردار مایه‌ی بدنامی این کشور می‌شوند باید بی‌باکانه بر سر آنان کوفت و هرگز نکوهش از آنان دریغ نداشت.

شما می‌پرسید : بزرگی که شعر را نکوهش کرده کیست؟. بسی شگفت است که شما آن بزرگ را نمی‌شناسید. من اینک خودِ فرموده‌ی او را می‌آورم : «وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ»[1].

شما چه شاعر باشید و چه نباشید اگر از خرد بیگانه نیستید نبایستی از آن نگارشهای پاکدلانه‌ی من دل‌آزرده شوید. آیا این بر خود شعرا گواراست که مختاری غزنوی در قصیده‌ای که سروده بیغیرتانه بزشتترین گناهی اعتراف کرده و تذکره‌نویسان بیخردانه قصیده‌ی او را در همه جا نقل کرده‌اند؟! همچون انوری که قطعه در طلب شراب ساخته و خود روی شرم و آزرم[=شرف] را سیاه گردانیده و این قطعه‌ی او در همه جا یاد کرده شده؟! **همه‌ی اینها از آنجا برخاسته که خردمندان همیشه در برابر این نادانیها و فرومایگیها بخاموشی می‌گراییده‌اند و زبان بنکوهش**

۱ـ سوره‌ی شعراء آیه‌های ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ : و شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند. مگر ندیده‌ای که آنان در هر وادی سرگردانند و می‌گویند آنچه نمی‌کنند.

نمی‌گشاده‌اند. اگر کسی در آن زمان نکوهش انوری و مختاری را می‌کرد دیگر سوزنی‌ها و یغماها و صادق ملا رجب‌ها و ایرج‌میرزاها پدید نمی‌آمدند و شما نمی‌توانستید بدینسان بی‌باکانه خود را «ساده‌پرست» بخوانید.



۲ــ ایرج‌میرزا



دریغا ! من هرچه می‌خواهم درباره‌ی شعرا کوتاه بیاورم باز می‌بینم سخنهای گفتنی بسیار است و هرگز نباید خاموش نشست.

چه دشوار است که آدمی عیبهایی را در مردم خویش سراغ گیرد که اگر بگوید شرمساری آن بهره‌ی خودش خواهد بود و اگر نگوید خیانت بزرگی را بآن مردم کرده.

من دوست می‌داشتم این شعرا ایرانی نبودند تا من آزادانه می‌توانستم عیبهای آنان را مو بمو گفته و همچون آفتاب روشن گردانم که **یکی از بدبختیهای ایرانیان پیدایش این شعرا درمیان آنان است.**

اگر کسانی از بیگانگان زبان پارسی یاد گرفته و در شعرهای شعرا بغور پرداختـه بخواهنـد ایرانیـان را تنها از روی آن اشعار بشناسند مردمی خواهند شـناخت : چـاپلوس و سـتمکش و یـاوه‌گو و دشـنام‌ده و نمک‌ناشناس ـ مردمی که زنان زیبای خود را گزارده با جوانان ساده‌رو عشقبازی کنند. مردمی کـه از هـر که ستم بیشتر بینند ستایش او بیشتر کنند. مردمی که یک روز پیغمبران و امامـان را بدرجـه‌ی خـدایی برسانند و روز دیگر بگفته‌های آنان ریشخند نموده بیباکی و شرب‌الیهود از اندازه بیرون کنند.

آیا ایرانیان چنین‌اند؟.

آخر ای نادانان! آن جوانی که در سادگی بجای زنانش گرفته بـا او عشـقبازی نماینـد دیگـر درو غیرتی بازنمی‌ماند. دیگر ازو مرد شمشیرزن برنمی‌آید. دیگر او پرده‌اش دریده شده که اگر زنده بماند و خدای نکرده روزی نیرویی در دست کند صدها پستی ازو نمایان خواهد بود!

مردم ایران باید همه‌ی این شعرای بی‌آبرو را دور بریزند و از آنان بیـزاری جوینـد. و اگـر از مـن بشنوند از گذشته تنها بفردوسی که شاعر آبرومند و سرفرازی بوده بسنده کرده از دیگران و شعرهای آنان چشم‌پوشی نمایند.

اینان زمانی برخاسته‌اند که دوره‌ی زبونی و اسیری ایران و **در سایه‌ی چیرگی ترکان و مغولان رشته‌ی اخلاق پاک گسیخته بوده.** اینست که از سراپای گفته‌های آنـان جـز زبـونی و خـواری و سرشکستگی هویدا نیست. اینست که صد گونه بیشرمی و بی‌آبرویی از سخنان آنان نمودار است.

ولی امروز که دوره‌ی آزادی و سرفرازی ایران است ، امروز که ایرانیان باید بکوشند و در سـایه‌ی خردمندی و گردنفرازی بر سراسر جهانیان برتری یابند ـ در چنین روزی چه سزاست که آن شعرهای آنچنانی درمیان مردم پراکنده باشد؟!

امروز که ایران بیش از همه بجوانان گردنفراز و جنگجو و جانباز نیازمند است چه جای آنست که شعرهایی در عشقبازی با جوانان بر سر زبانها باشد؟!

امروز نه دوره‌ی سنجر است و نه باید اشعار پوچ و بی‌معنای شاعر او انوری را کسی بخواند!

امروز نه دوره‌ی مغول است و نه باید گفته‌های بیغیرتانه‌ی شعرای آن زمان را کسی بشناسد!

هرگز نباید فریب آن را خورد که کسانی از شرقشناسان اروپا هوادار این شعرا می‌باشند و درباره‌ی آنان کتابها می‌نویسند. زیرا بیشتر این شرقشناسان کارکنان سیاسی دولتهای اروپا بوده‌اند و ما از کجا بدانیم که این کار ایشان خود سیاستی نبوده و از ترویج این شعرها آن نتیجه را نخواسته‌اند که ایرانیان و مسلمانان را به بیدینی و بیباکی دلیر گردانند؟!

این درباره‌ی گذشتگان است. اما شعرای امروز یک کلمه می‌گویم که باید سخن با زبان امروزی و شایسته‌ی امروز بگویند وگرنه بیهوده عمر خود و دیگران را تباه نسازند.

آن شعرایی که غزلهای بیجا می‌سرایند کار بیهوده می‌کنند و مغز خود را فرسوده می‌سازند.

آن کسانی که شعرهای خراباتی می‌بافند و دم از شاهد و ساده می‌زنند بیشرمی خود را بجهانیان می‌رسانند.

آن روزنامه‌هایی که اینگونه شعرها را چاپ می‌کنند نوشته بنادانی خود بدست مردم می‌دهند.

کسی که امروز شعر می‌گوید اگر هوش بر سر خود دارد ، اگر غیرت ایرانیگری بر رگ و ریشه‌ی او دویده ؛ باید زبان به پند گشاید و عیبهای توده را بگوید ، تردامنی زنان را نکوهش کند ، مردم را براستی و درستی و گردنفرازی برانگیزد.

آنهمه شعرهای خراباتی گفته‌اند بس است. آنهمه غزل در ستایش چشم و ابروی یار پنداری سروده‌اند بس است. آنهمه چاپلوسیها کرده‌اند بس است. آنهمه طعنه بشیخ و زاهد زده‌اند بس است. آنهمه ستایش پیر میفروش (ملا حِزقیل) کرده‌اند بس است.

ما امروز صد درد داریم که درمان همه‌ی آنها گفتن است. کسانی اگر زبان گویا دارند در این زمینه‌ها بگویند که سودی بمردم برسانند وگرنه بیهوده عمر خود و دیگران را تباه نگردانند. بخیره مغز خود را با آن اندیشه‌های پوچ فرسوده نسازند.

امروز زبانی که بساده‌پرستی باز می‌شود باید آن را برید.

من این سخنان را جز بنام غیرت مسلمانی و ایرانیگری نمی‌رانم ، و مقصودی جز از راهنمایی نـدارم. کسانی اگر ایراد بجایی دارند بنویسند ، وگرنه دشمنی و بدگویی جز نادانی و بیخردی نخواهد بود.

این رسم در ایران بسیار زشت است که هر کسی زبانش تند است و اندیشه و دستش کند. ما هرچه می‌نویسیم می‌شنویم کسانی گله از آن دارند و در اینجا و آنجا بدگویی می‌کنند. ولـی هرچه نگران روزنامه‌ها می‌شویم که مگر یکی از آن بدگویان پایی جلو گزارده سخنان خود را بنویسد تا ما نیز بدانیم هرگز نوشته‌ای را نمی‌بینیم. اگر گاهی هم یکی می‌نویسد همچون نگارش آقای صفیر است که باید کنار گزاشت و از چاپ آن چشم پوشید.[1]

در پیرامون شعر

بشر ابتدایی گاهی هنگام هجوم غم و اندوه و یا موقع شادی و شعف خاصه که این دو حال ناشی از شیفتگی و دلدادگی بود بی‌اختیار با بعضی عبارات و کلمات زمزمه می‌کرد بدون اینکه خود ملتفت چگونگی آن باشد و نامی بدان بگذارد حاکی از احساسات درونی او و طرز جمله‌بندی و آهنگش غیـر از طرز گفتارهای عادی می‌بود که خود نیز نمی‌دانست و یا متوجه نبود که ایـن فرازهـای غیرعـادی چیست ، از چه ، از کجا تراوش می‌کند الا اینکه آبی بدان بآتش درونی خود می‌ریخـت و دل خـود را تسلا می‌داد اکنون نیز درمیان ایلات صحرانورد و روستاییان نمونه‌های بسـیاری از ایـن جمله‌بنـدیها موجود است که بآهنگهای بومی خود می‌خوانند.

بی‌شبهه حکم توان کرد که این زمزمه و ترنمات تراوشهای همان قریحه‌ی شعریسـت کـه بـرای بشر بعضاً فطری و غریزیست و مانند همه‌ی قواء و موالید طبیعت در اول بروز و ظهور خـود سـاده و ناقص بوده و رفته رفته در سایه‌ی ناموس تکامل ترقی کرده و صورت کنونی را گرفته و یا خـود بایـد گفت در اثر آلایش تمدن بشر و توسعه‌ی افکار از سرمنزل حقیقت دور افتاده و بوادی مجاز افتـاده و

۱ـ (۲۰۱۰۶۸)

صورت تصنع بر خود گرفته است که اکنون شعرش می‌نامیم.

در هر صورت چیزی که قابل تردید نیست این است در همان عهد اول نخستین بـروز آثـار ایـن قریحه در وجود بشر با تأثرات غم‌انگیز و احساسات عشقی و افکار ذوقی و هوسات درونـی بـوده کـه گویی بین اینها یک علاقه و پیوستگی معنوی موجود و یا خود عشق و هوس این قوه را در وجود بشر برای شرح اثرات پر سوز و گدازی که در دل آدمی می‌گذارد استخدام کرده ـ در هر دلی که سـلطان عشق خیمه و خرگاه برافراخت و در کشوری که لشکر غم به یغما پرداخت این قـوه فـوراً بترجمـانی برخاسته مانند آژانسهای اروپا بنشر وقایع و اخبار می‌پردازد.

این قوه‌ی فطری مادامی که سادگی خود را از دست نداده بود همیشه با غم و شادی همراز و بـا عشق و هوس دمساز بود و با ذوق و محبت همه جا همعنان می‌رفت ولـی هـر قـدر بیشـتر پیرایـه و آرایش بر خود گرفت و به هر اندازه زیادتر بلفافه‌های تصنع و تکلف پیچیده گشت صفایش بیشتر کدر یافت و از حقیقت بسوی مجاز گرایید تا بالاخره شاهد بازاری و یار هرجایی شد و با هر کس و ناکسی درآمیخت و با هر رند و اوباشی بیاویخت تا در خم اخلاق هر قومی رنگی بخود گرفت.

از قدیمترین زمانی که ما خبر از شیوع و تلون موضوعات شعری داریم در نزد یونانیان است. این قـوم که جماعتی بودند اندک و حکومتهای ملی کوچک داشتند در مقابل تجاوزات دشمنان قوی‌پنجه محتـاج بودند که بوسایل ممکنه حسیات ملی جماعت را تهیج و مـردم را بحفـظ آزادی و وطـن تحـریص کننـد وسیله‌ی مؤثری که برای حصول این مقصود اندیشیدند در ضـمن نمایشـهای شـهامت‌انگیز و داسـتانهای پهلوانان و نیم‌خدایان قدیم و نطق و خطابه توسل باین قوه‌ی فطری بود که تا آن وقت در آنجـا نیـز مثـل همه جای دنیا اختصاص بترجمانی حسیات ذوقی داشت و از غم و شادی خبر می‌داد.

مقاومتهایی را که یونانیان در مقابل حمـلات قشـون نیرومنـد ایـران هخامنشـی از خـود ظـاهر ساخته‌اند نتیجه‌ی حیرت‌آور همان تهییجات و تحریضاتست که یک سلسله افتخارات زوال‌ناپذیری را در صحایف تاریخ روزگار برای ملت یونان باقی گذارده و گرامیترین اشخاص بین یونانیان قدیم همین

شعراء و خطباء بودند که نامشان سردفتر تاریخ افتخار یونان و مجسمه‌ی بعضی از آنها هنوز هم مورد ستایش یونانیان کنونی است.

همین حال را داشته است شعر و شاعری درمیان قبایل عرب دوره‌ی جاهلیت. شـأن و مقـامی را که این قوم بدوی برای شعراء و حماسه‌سرایان خود قایل بودند و احتراماتی را که درباره‌ی آنهـا بجـا می‌آوردند برای این بود که شهامت نفس و حس قومیت افراد قبیله در شعر و حماسه‌ی آنهـا تهیـیج می‌شد و در مقابل دشمنان خویش مردانه می‌جنگیدند و تن بذلت و خـواری نمی‌دادنـد و تـا جـایی بوجود آنها اهمیت می‌دادند که هر وقت نابغه‌ای از میان یکی از قبایل طلوع می‌کرد مردم قبیله جشن بزرگی برپا کرده و مهمانیها می‌دادند و زنان برقص برخاسته و شادمانیها می‌کردند و قبایل دیگر از هر طرف برای تهنیت روی بدانجا می‌آوردند.

فی الواقع وظایفی را که حماسه‌سرایان عرب انجام می‌دادند عیناً همان وظایفی بود که خطبـاء و داستان‌سرایان یونان بجا می‌آوردند و این ترتیب تـا اوایـل دوره‌ی اسـلامی درمیـان اعـراب جـاری و موضوع شعر منحصر بهمین مغازلات عشقی بود و اگر گاهی دایر بموعظه و مدیحه‌ی اشخاص شعری در آن میان دیده شود از تفننات شعری و نادر است.

ولی از اوایل اسلام اوضاع تغییر کرد و قبایل عـرب تحـت حکومـت اسـلامی درآمدنـد و دوره‌ی خودسری سپری شد ، جنگ و جدال از بین ایشان مرتفع گردید ، مجاهدین اسلام نیز با وجود آیـات قرآن شریف که در وجوب جهاد و اجر مجاهدت نازل گشت به تهییجات دیگری محتاج نبودند.

در دوره‌ی خلفای راشدین مدیحه خریداری نداشت ، مغازله مردود بود ، موعظـه نیـز بـا وجـود قرآن و تهذیبات دینی که کاملاً نافذ بود رواجی نداشت تا اینکـه دوره‌ی خلفـاء جـور فرارسـید نظـر بوضعیتی که در طرز حکومت خود اتخاذ کرده بودند سعی داشـتند بوسـایل گونـاگون و تبلیغـات از مردم جلب نظر و سیاهکاریهای خود را جبران کنند از این راه زمینه‌ی مساعدی برای مدیحه‌سـرایی درست شد و بازار شعر و شاعری گرم گردید و رفته رفته دامنـه‌ی آن وسـعت گرفـت و موضـوعهای

مختلف ایجاد گشت ولی در همه حال شالوده‌ی آن بروی مدیحه‌سرایی بود که علت غایی و مقصود اصلی شمرده می‌شد.

تا در دوره‌ی خلفای عباسی شعر و ادبیات عرب بمنتها درجه‌ی کمال خود رسید و بین ملل غیرعرب از قبیل ایران و مصر و سوریه و غیر آنها منتشر و مورد توجه گردید.

بعد از اینکه صفاریان سپس سامانیان در نقاط شرقی ایران بیرق استقلال برافراشتند آنان نیز در تبعیت خلفاء و امرای عرب برای نشر مفاخر و مدایح و شرح فتوحات خود بترویج شعر و شاعری بزبانی که محیط اقتضا داشت کوشیدند تا در اندک‌زمانی شعراء و گویندگان پارسی‌زبان از اقطار ایران برخاستند و در دربار گرد آمدند و بمرور ادبیات فارسی بوجود آمد و در برابر ادبیات پهناور عرب شروع بخودنمایی کرد.

هَلُمّ جَرّاً [۱] تا قرنی پیش شعر و شاعری در دربار پادشاهان ایران و دیگر سلاطین اسلامی یکی از شعایر مهم و شئون بزرگ پادشاهی شمرده می‌شد حتی از بین وزراء و سلاطین و امراء بعضاً شعرا و ادبای نامی برخاسته که دربارشان مجمع فضلا و مِحَطّ رَحال [۲] رجال علم و ادب بوده و فی‌الواقع مقام یک «محفل» علمی و ادبی را داشته و قدمهای بلندی را در راه ترقی علم و دانش برداشته و آثار گرانبهایی بیادگار گذاشته‌اند.

بالجمله آنچه از این بیانات بدست می‌آید این است فطرتاً تظاهرات شعری مولود افکار هوس‌آمیز و ذوقیات و شعر حقیقی همان است که در این معنی سروده شود. موضوعات دیگر آنچه تاکنون بمیان آمده استعمال شعر در آنها از روی استطراد و مجازی است. با همه‌ی این باز می‌بینیم مطالبی که نظماً گفته می‌شود در هر زمینه باشد در سایه‌ی مزایای شعری اثر آن نزد همگان بیشتر از نثر و طباع بالفطره بدان متمایل‌تر است.

و این خاصه گویندگان را واداشت شعر را در هر موردی که مذاق جامعه و مقتضیات وقت اقتضا

۱ـ هَلُمّ جَرّاً = بدینسان. (فرهنگ دهخدا)

۲ـ مِحَطّ رَحال = جای فرود آمدن حاجت‌خواهان. (فرهنگ دهخدا)

کند استعمال نمایند چنانکه یونانیان و اعراب برای تهییج حس ملیت بکار برده و نتایج مهمی از آن گرفته‌اند تا رفته رفته عمومیت یافته و حتی در مواردی استعمال شده است که سوءاثرش قابل انکار نیست که از جمله‌ی آنها هجو و هزلیاتی است که خارج از حدود ادب باشد.

گرچه در عالم شعر و شاعری پروراندن مضامین نغز و لطیف و یا خود بذله‌گویی نوعی از مزایای ادبی و نزد همگان مطبوع و خوشایند است و بلکه این معنی خود قریحه‌ی مخصوصی است غیر از طبع شعر چنانکه هر شاعری از عهده‌ی آن برنیاید و سرودن اشعار نغز و یا بذله‌گویی مخصوص بعضی است که بالفطره دارای این قوه هستند مانند آقا جمال خوانساری و عبید زاکانی و مانندگان آنها ـ آنانی که فاقد این قریحه هستند چون بتقلید برمی‌خیزند در نتیجه‌ی عدم استعداد فطری لابد کارشان بهرزه‌درایی و یاوه‌گویی می‌کشد مانند انوری و نظایر او و سخنانی گویند که منافی ادب و اخلاق است و نام آن را مطایبه گذارند.

متأسفانه تاکنون کسی برنخاسته که مضرات چنین بی‌ادبیها را در ادبیات ما بشمارد و مفاسدش را که قطعاً کمتر از رمانهای اروپایی نیست بازنماید.

اکنون نکوهشهایی که در مجله‌ی گرامی *پیمان* از اینگونه اشعار ننگین مندرج است تصور نمی‌کنم امروز کسی از چنین یاوه‌سراییها طرفداری کرده و در مقابل انتقادات آقای کسروی بتواند عذری برای شعرای هرزه‌درای بتراشد قطع نظر از اینکه سخنوران امروزی ایران باید از چنین گفتار ناهنجار سخت پرهیز کنند سزاوار آنست از طرف وزارت جلیله‌ی معارف اکیداً مقرر شود پس از این هر یک از چاپخانه‌ها بخواهد دواوین شعرای سلف را مجدداً طبع نماید هر قسمتی از اشعار آنها را که منافی ادب و مخالف فضایل اخلاقی است حذف کنند تا مگر اخلاف از مفاسد خواندن چنین اشعاری ایمن و نیز این لکه‌ی عار از ناصیه‌ی حال شعراء در آتیه دور شود این خود نیکی و احسان بزرگی است بجای آنانکه چنین اشعار را سروده‌اند ولو اینکه سزاوار نیکی نیستند.

بالجمله علاقه‌مندان ایران را اکنون از شرح مفاسد و انتقاد این قبیل اشعار مقصودی جز این نیست

که نظر توجه گویندگان عهد حاضر را بدین معایب عطف و آنان را بگفتارهای سودمند وادارند.

بالفعل جامعه‌ی ایران از قریحه‌ی سرشار و ذوق ادبی گویندگان خود انتظار استفاده‌های بزرگی را دارد. امروز افکار ایرانیان سخت محتاج تکان و تهییجات مؤثری است که باید بوسیله‌ی بیانات سحرآمیز و تلقینات با حرارت سخنوران بعمل آید ـ اکنون شعر و شاعری باید صرف بیداری حس ملیت ایرانیان و تولید شهامت نفس و علو همت و سایر مزایای اخلاقی آنان گردد.

شاعر امروز باید با بیانات شیرین و موجز خود نواقص احتیاجات کنونی ما را بشمارد و راه تحصیل و تکمیل آن را نشان دهد. سخنوران عهد جدید را لازم است جوانان افراطی را از مفاسد تندروی بیاگاهانند و عقب‌ماندگان را با تازیانه‌ی انتباه و انتقاد اغواء و اغرار کنند و در همه‌ی شئون ملی و اجتماعی حد اعتدال را توصیه نمایند و بخط مستقیم میانه‌روی راهنمایی کنند ـ حفظ شعایر ملی و دینی را بمردم ذهنی سازند و مضرات تقلید بلهوسانه را بگویند.

شاعر متجدد باید با مراعات حدود ادب و حفظ عفت قلم لغزشهای گذشتگان را جبران کند و لکه‌ی این عار را از ادبیات ایران پاک سازد.

نیازی بگفتن نداریم که دوره‌ی مدیحه‌سرایی سپری شده و این موضوع در موقع خود هرچه بود گذشته و امروز دیگر خریداری ندارد بایدش در خاک فراموشی دفن و فاتحه‌اش را بخوانیم.

غزلسرایی و اشعار هوس‌آمیز که گفتیم برای بشر فطریست از قدیم و جدید بسیار گفته شده صدها دواوین در دست داریم که برای مطالعه ارباب ذوق کافی است و شعرای عهد جدید هم گاهی که مضمون تازه‌ای بدست می‌آورند اگر از روی تفنن و برای انبساط خاطر غزلی بسرایند البته مانعی نخواهد داشت[1] و خواندنش برای دوستداران شعر خالی از حظی نیست ولی دیگر امروز سزاوار نتوان دید شاعری قریحه‌ی ذیقیمت خود را همه صرف مغازلات کند و دیوانی از آن مملو سازد اکنون صدها زمینه‌ی تازه و سودمند برای سخنسرایی در دست است که جامعه از آن بهره‌ی بسیار برد.

۱ـ مانعش خرد است که می‌گوید تا کسی براستی عاشق نیست بخیره دم از عشق نزند. (پیمان)

امروز قضیه‌ی غزلسرایی عیناً مثل بلبلیست که در باغی بمجاورت مورچه‌ای آشیانه داشت و همیشه با نغمه‌سرایی و عشق‌ورزی با گل بسر می‌برد و اندیشه‌ای از فردای زمستان نداشت و هر توبیخ و ملامتی از مورچه می‌شنید البته سودی نمی‌بخشید تا فصل خزان دررسید و برف باریدن گرفت بلبل را که اندوخته‌ای نبود بیچاره ماند و ناچار بدریوزه دم لانه‌ی مورچه رفت و دست سئوال باز نمود جز یأس و حرمان نتیجه‌ای نیندوخت. حال اگر شعرای ما نیز همه را بنغمه‌سرایی و مدح باده و ساده روز بگذرانند جامعه از اندوخته‌های سودمند محروم می‌ماند و ناچار کارش به بیچارگی کشد.

اما موضوع اغراق و گزافه‌گویی

از آنجا که شعر و دیگر نوشتجات ادبی امریست ذوقی و وجدانی ، هر جا که اصطکاک با حقایق ثابته و قضایای مسلمه ندارد لازمه‌اش سخن‌آرایی و استمداد از وهمیات و تخیلات شاعرانه می‌باشد و شاعر ناچار از آنست که برای توسیع دایره‌ی سخن و آرایش کلام به هر طرف تشبث و از استعاره و تشبیه و کنایه و تلویح و سایر صنایع لفظی و معنوی و محسنات کلامی استعانت جسته و سخن خود را بزیور بلاغت و فصاحت و دیگر آرایشها بیاراید تا مگر تأثیرات خاصی را که منتظر است کاملاً در دل خوانندگان ببخشد.

پس اگر در این ضمن اغراق و گزافه هم بگوید نتوان مورد ملامتش قرار داد چنانکه نقاشی که می‌خواهد منظره‌ی باغ و یا عمارت موهومی را ترسیم کند و قصدی جز هنرنمایی و جلب انظار ندارد هر قدر در عظمت و زیبایی آن مبالغه کند و به هر اندازه در رنگ‌آمیزیش جهد نماید و مهارت ظاهر سازد البته ملوم نباشد و بلکه مورد تمجید خواهد بود.

شعرای قدیم که اینهمه مبالغه و اغراق بکار برده و بوسایل گوناگون سخن‌آرایی کرده‌اند نباید تصور کنیم که ممدوحین و یا شنوندگان دیگر حقیقتی برای آن قبیل گفتارها قایل بوده و یا کسی از اینگونه مدایح مبالغه‌آمیز بر خود بالیده است بلکه مادح و ممدوح و هر خواننده‌ی باذوقی تمام توجهشان بمضامین بدیع و صنایع و محسنات کلام بود چنانکه شنیده نشده که از شاعری نفس غلو و

مبالغه در مدح و ثنا بتنهایی نظر شنوندگان را جلب و موجب تمجید شده باشد.

بلکه هر صله و انعامی که شعرا از پادشاهان و بزرگان دیگر یافته همه در مقابل مضامین بکر و بدیع و سایر مزایای کلامی بوده است که همین اغراق و مبالغه را نیز یکی از آنها می‌دانستند.

درست است که پادشاهان سلف بنشر مدایح و ذکر مفاخر و فتوحات خود علاقه‌ی مخصوصی داشتند و بلکه بعضاً نظریه‌ی سیاست در آن بوده که علت اصلی ترویج شعر و شاعری از آنجا است ولی گفتگوی ما راجع بمبالغه و اغراقاتی است که شعرا غالباً در مدیحه‌سرایی و اشعار دیگر بکار برده‌اند که قسمت اعظم آنها خارج از حدود طبیعی و قسمتی هم اگر طبیعی باشد علی‌الاکثر ممدوحین دارای آنها نبوده‌اند و ظاهراً همه تمسخرآمیز و جز ریشخند چیزی نیست.

ولی چنانکه گفته شد در این موارد همه را عقیده براین بود که اینگونه گزافه‌گوییها از جمله مزایای کلام و این خود بین شعراء یک نوع مسابقه‌ی فکری است که با جمله‌ی احسنها اکذبها عذر آن را خواسته‌اند.

و الا شاعری که ممدوح بدقیافه و مجدری را ماه چهارده‌شبه می‌خواند می‌بایست ممدوح از شنیدن چنین حرف تمسخرآمیز بهم برآید و کیفر چنین اهانتی را از او بجوید.

حکیم ابوالقاسم فردوسی اشعار مبالغه‌آمیزی را که در شاهنامه سروده و از سم ستوران زمین پهنه را شش و آسمانش را هشت ساخته بدیهی است نظر تملق و چاپلوسی از کسی نداشته تنها آرایش کلام و توسیع دایره‌ی سخن او را بدین گفتارها برانگیخته و چون موضوعاتش داستانی و بیان حقایقی در بین نبوده تا منافی با چنین اغراقاتی باشد البته ذکر چنان مضامین را مانعی نخواهد بود.

بالجمله نتیجه‌ای که از بیانات فوق بدست می‌آید این است مادامی که شاعر سر و کارش با بیان حقایقی نیست و سخن از وهمیات و تخیلات شاعرانه دارد نمی‌توان اغراق‌گویی را بدو عیب شمرد و در کلیه باید معتقد بود چیزی که بنیادش بر وهم است سرمایه‌اش نیز باید از وهمیات باشد.

ولی موقعی که شاعر و یا نویسنده‌ای می‌خواهد حقایقی را بگوید و یا وقایعی را بیان کند دیگر

نمی‌تواند معنی را فدای لفظ سازد و با گزافه و اغراق بی‌ربط مفاهیم سخن را مختل نماید.

ولی جای بسی تأسف است رویه‌ی اغراق‌گویی در کشور ما بدرجه‌ای شایع گشته و عمومیت پیدا کرده است حتی مورخین و وقایع‌نگاران که مکلف بذکر حقایق ثابته و بیان حوادث و وقایع مسلمه هستند در سوق کلام خود رویه‌ی شاعرانه را پیش گرفته غالباً با استعاره و تشبیه الفاظ و عبارات مبالغه‌آمیزی را بکار می‌برند که همه بازیچه‌ی دست شعرا و از اینرو مورد استعمال و مفهوم حقیقی خود را از دست داده‌اند و یا بعبارت دیگر بجای تاریخنگاری داستان ادبی نوشته و کتاب خود را بصورت رمان آورده‌اند.

و چون خواسته‌اند آب و هوای شهری را که شاید نسبت بنقاط مجاور اندکی بهتر است توصیف نمایند آنجا را رشک هشت بهشت معرفی و نسیم سحرگاهیش را محیی عِظام[۱] رَمیم[۲] گفته‌اند و ما از اینگونه کتب تاریخی بسیار داریم که باید آنها را داستانهای ادبی نام گذارده و در ردیف الف لیله و حمزه‌نامه قرار بدهیم.

متأسفانه این رویه در اینجاها نیز توقف نکرده چنانکه اگر ما مراسلات دوستانه‌ای را که بین دو نفر مبادله می‌گردد مطالعه کنیم خواهیم دید نویسنده در ابتداء خود را برایگان قربان و برخی[۳] رفیق خود ساخته و سپس از سوز و گداز دل در آتش فراق شکایت کرده می‌گوید : از سر شب تا بسحر اشک خونین می‌ریزم و مشکل دانم که جان از این غم بروز برم ...

تاجری در کاغذ خود در جواب همکارش می‌نویسد که داد و ستد بازار بکلی بسته شده از صبح تا شام همه را در حجره دست روی دست گذارده و بیکار نشسته‌ایم یقین کنید که در همه‌ی بازار شهر صد تومان پول نقد بدست نمی‌آید ...

گذشته از اینها ما در صحبتهای روزانه بهمین درد مبتلا و عارف و عامی بدان گرفتاریم چون

۱ـ عِظام = استخوانها. (فرهنگ دهخدا)

۲ـ رَمیم = پوسیده. (فرهنگ دهخدا)

۳ـ برخی = فدایی. (فرهنگ دهخدا)

می‌خواهیم با کسی اظهار خصوصیت کنیم بدون اینکه حقیقتی را در نظر بگیریم با کمال گرمـی و از ته دل شروع بگفتن یک رشته عبارات و الفاظ لایعنی کرده : شهدالله من جـان و مـال خـود را از تـو مضایقه ندارم و اگر همه‌ی دارایی مرا آتش بزنید و یا بکسی بذل نمایید از مردی و مردمـی بیگانـه‌ام اگر چین بابرو بیاورم ...

و از طرف مقابل نیز متقابلاً مقداری الفاظ و عبارات پوچ تحویل گرفته و هر دو خوشوقت از آنیم که با دوستی رسم صفا و وفا بجا آورده‌ایم در حالتی که می‌دانیم در این گفتگو هـیچ گونـه حقیقتـی ملحوظ نبوده و بیانات طرفین فقط لقلقه‌ی لسان است که نام آن را تعارف گذاشته‌ایم.

اگر کسی صحبتهای روزانه‌ی ما را از هم تجزیه و تفکیک کند آنچه بر زبان ما می‌گذرد در صد و پنجاه از این مقوله است دور نیست در اثر همین غلو و گزافه‌بافیها و یا خود عـدم پایبنـدی بمفهـوم الفاظ و عباراتست که غالباً ملل شرقی پیشوایان خود را بمدارج فوق‌الطبیعه رسانده و آنها را با صفاتی می‌ستایند که خودشان از آن بیزارند.

و ما که کاسه‌ی گرمتر از آشیم این غلو را دوستاری و ایمان نام گذارده‌ایم و موقـع عمـل خـود ثابت می‌شود که این ادعا نیز شاعرانه و عاری از حقیقت است و این حال برای مـا بطـوری طبیعـی و عمومی شده که خود وجود آن را حس نتوانیم کرد مانند ماهی که میان آب زنـدگی دارد و از وجـود آن بی‌خبر است.

البته بد و خوب هر چیزی را در عالم با مقایسه می‌تـوان تشـخیص داد چـون مـا در ایـن مـورد گفتار و کردار خودمان را با مردم دیگر ممالک شرقی مقایسه می‌کنیم البته نتیجه‌ی مطلوبـه بدسـت نمی‌آید و این مثل آنست که کسی شبه را با ذغال مقایسه کند چون هر دو سـیاهند البتـه نتیجـه از آن نتواند گرفت.

پس ناچار باید طرف مقایسه‌ی ما ملتی باشند که اخلاق و عاداتشان با ما مغایر است ـ بـا اینکـه اغراق تا اندازه‌ای فطری و صنعت طبیعی کلام بشمار است و این در السنه‌ی تمـام ملـل عـالم کـم و بیش وجود دارد.

ولی ملل اروپایی جز در مواقع کمی که مقام اقتضا می‌کند از اغراقگویی محترز حتی در صـنعت تشبیه نیز که ما آن را غالباً بطور مبالغه‌آمیز بکار می‌بریم بطوری حدود اعتدال را مرعی می‌دارند کـه در مفهوم آن گزافه‌ی بی‌ربطی محسوس نمی‌گردد اینست وقتی که رمانهای آنها را مطالعه می‌کنیم با اینکه نویسنده به بیان حقایقی مقید نبوده و موضوع حکایتش داستانی است معهذا مطالب را طـوری با جریانات طبیعی و عادیات وفق داده و مقصود خود را با یک رشته عبارات متناسب بیان کرده است که همه مانند یک سلسله حقایق ثابته جزءً و کلاً در مقابـل چشـم خواننـده تجسـم یافتـه و دفیلـه می‌دهند و هیچ گونه مبالغه که توی ذهن بزند دیده نمی‌شود.

گرچه من بزبانهای اروپایی آشنایی ندارم ولی ترجمـه‌ی رمانهـا و قـراین دیگـر کـاملاً نمونـه را بدست می‌دهد و معلوم است که اینها در مراسلات شخصی و محاورات عـادی نیـز هـر کلمـه را کـه استعمال می‌نمایند مفهوم حقیقی آن را قصد و از گزافه و اغراق بی‌ربط و تشبیهاتی کـه تـوی ذهـن بزند اجتناب دارند.

ولی ما برای این موضوع حدودی قرار نداده و کـار را بجـایی رسـانیده‌ایم کـه غالبـاً منویـات در لفافه‌ی تشبیه و استعاره و عبارات گزافه‌آمیز مکتوم و یا مشتبه مانـده و آنچـه را کـه نویسـنده و یـا گوینده قصد کرده غالباً مستمع چیزی از آن نمی‌فهمد و یا آنچه فهمیده بخلاف قصد نویسـنده و یـا گوینده است.

زیرا ما عادتاً الفاظ و عبارات را چنانکه گفته شد از مفهوم حقیقی خود بیگانـه سـاخته‌ایم و هـر کسی بمیل و مذاق خود آنها را برای معنی خاصی که قصد کرده استعمال می‌نماید مستمع که بعضـاً از قصد متکلم آگاهی ندارد و قرینه در دست نیست البته نمی‌تواند پی بحقیقت آن ببرد.

وقتی که شما بنوکر خودتان می‌فرمایید فوراً اسب را سوار شده بتاخت رفته این پاکت را در چهار فرسخی بفلان رسانده و جوابش را تا غروب (که سه چهار ساعت بیشتر نمانده) برای من بیاورید اگـر این نوکر آشنا بطرز گفتار شما نباشد و نداند که قصد شما از اینهمه الفاظ تاکیدآمیز فقط آنست کـه

در جایی معطل نشود ناچار بقدری اسب را تند خواهد راند که در راه سقط شود.

دروغگویی که تا این اندازه میان ما شایع و قباحتش از بین رفته و کار بجایی کشیده که بحرف کسی نتوان باور نمود بنظر نگارنده از همین جا نشأت کرده است **وقتی که ما در محاورات روزانه همه را باستعمال الفاظ و عبارات پوچ عاری از حقیقت عادت کرده و آسمان گفته ریسمان قصد می‌کنیم و در تعارفات رسمی همه روزه یک سلسله عبارات عاری از معنی را بکار می‌بریم دیگر برای دروغ که جز بیان خلاف حقیقت معنی دیگر ندارد مانع و اشکالی باقی نمی‌ماند و ما خود عمری در آن ورزیده شده‌ایم.**

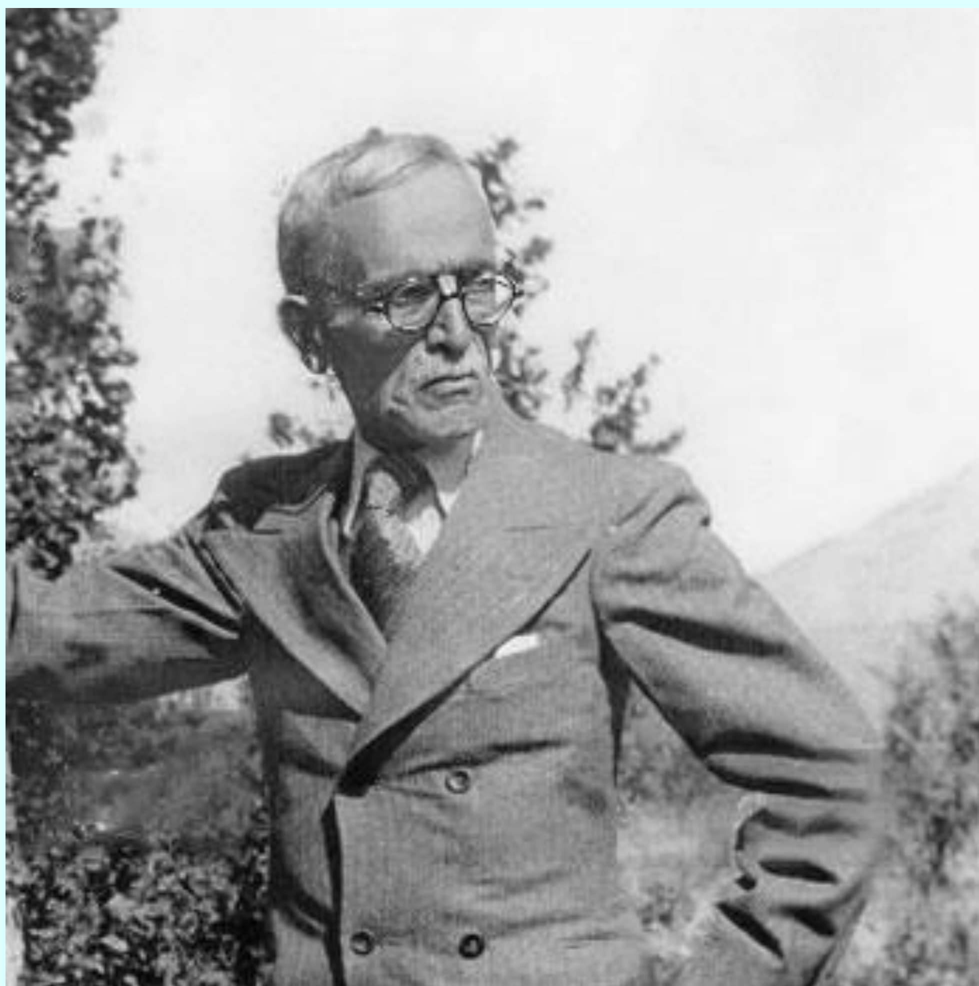
حتا تصور می‌کنم شیوع قسم خوردن در صحبتهای روزانه نیز از این رهگذر باشد. همه می‌دانیم الفاظی که بر زبان ما می‌گذرد غالباً از مفهوم حقیقی خود بیگانه و معنی آن مبنی بر قصدی است که گوینده دارد ما محض اینکه مستمع را قانع کنیم که قصد من همان معانی لغوی و ظاهری آنها است متوسل بقسم می‌گردیم و این خود بمنزله‌ی پاره‌سنگهایی است که بروی کفه‌ی ترازوی گفتار خود می‌افزاییم تا مگر با کفه‌ی مقابل (راستگویی) توازن یابد ولی افسوس کار بقدری خرابست باز مستمع مطمئن نتواند بود که واقعاً در الفاظ قسم معنی حقیقی قصد شده باشد و از اینرو است که قسمها نیز مورد باور نیست.

باری دامنه‌ی سخن دراز است و آنچه ظاهراً بنظر می‌آید این است که این رسم غلو و اغراقگویی ابتدا از شعر و شاعری برخاسته و رفته‌رفته بمرور زمان یکی از عادات عمومی و طبیعت ثانوی ما گردیده.

ولی از طرف دیگر وقتی که روحیات ملل شرقی را در نظر می‌گیریم می‌بینیم که این قوم فطرتاً در کلیه‌ی موارد و همه‌ی شئون و حالات خود در مقام افراط و یا تفریط هستند ـ اگر بگویم اغراقات کلام را از شعراء گرفته‌اند در سایر جهات که غلو و افراط دارند چه اشخاصی را باید مسئول قرار بدهیم پس باید اعتراف کرد که ملل شرقی فطرتاً دارای روح غلو و افراط می‌باشد که شعراء نیز از افراد آنها هستند.

الا اینکه چون در سایر موارد مثل گفتار میدان باز و بلامانع نیست هر کسی نمی‌تواند بدلخواه خود در همه‌ی حالات تندروی کند و قدم با افراط بردارد این است در شئون دیگر باندازه‌ی گفتار غلو و افراط بنظر نمی‌رسد معهذا در مواردی که مانع و عایقی نیست می‌بینیم تا چه اندازه کارها بافراط منجر گشته و یا لااقل طرف تفریط را اتخاذ کرده‌ایم و در هر دو حال همیشه از خط مستقیم اعتدال برکناریم که این خود موضوعی است جداگانه و آن را شرح بسیار باید.

ناصر روایی



۳ـ ناصر دفتر روایی

پیمان : مقدمه‌ی این مقاله‌ی آقای روایی را در شماره‌ی پیش چاپ کرده بودیم و در این شماره همه‌ی آن را چاپ نمودیم. خوانندگان تصدیق خواهند کرد که این مرد پاکدل با آنکه خود او از شعراست با چه زبان انصافی سخنرانی نموده‌اند و می‌توان گفت که این مقاله‌ی ایشان از شاهکارهای

نویسندگی است. اما نسبت افراط و تفریط که آقای روایی بمردم شرق داده‌اند ما در این باره با ایشان همداستان نمی‌باشیم و چون دارنده‌ی *پیمان* در جای دیگری[1] از این موضوع سخن رانده گفته‌های ایشان را در اینجا تکرار نمی‌نماییم. آنچه در اینجا باید گفت اینست که توده چه در شرق و چه در غرب فهمی از خود ندارد بلکه همیشه باید بزرگان و پیشوایانی پیدا شده و آنان را براه رستگاری برسانند و جای فسوس است که در شرق از قرنها خردمندان زبان بسته و بکنجی نشسته و میدان را به بدآموزان و کجاندیشان باز گزارده‌اند و اینست که اینهمه عیبها پیدا شده وگرنه توده‌ی شرقی بویژه مردم ایران سخن‌شنوترین و میانه‌روترین مردمان می‌باشند. در همین موضوع شعر که پس از قرنها نخستین بار ما این سخنها را در *پیمان* می‌نویسیم خواهیم دید که باندک‌زمانی کمتر نشانی از غزلهای بیهوده بازنخواهد ماند و خود همان شعرای غزلسرای بیاری ما برخاسته در نکوهش غزل شعر خواهند سرود.[2]

دلبر پنداری

صورت شگفتی را که در شماره‌ی پیش آورده بودیم و اینک در این شماره دوباره می‌آوریم باید دانست که این صورت یادگار و شاهکار میرزا علی‌اکبر صابر شاعر مشهور قفقاز است. صابر که اکنون در باکو تندیس (مجسمه) برای او بر پا کرده‌اند از آغاز جوانی گرفتار شعرهای بیهوده بوده و سالها آن راه گمراهی را می‌پیموده تا سپس خطای خود را دریافته از آن راه برمی‌گردد و این زمان شعرهای پرمغزی با زبان ساده‌ی ترکی در زمینه‌ی خرده‌گیری بر عادتهای ناپسند و کارهای نازیبا می‌سرود و در روزنامه‌ی مشهور ملا نصرالدین چاپ می‌کرد که می‌توان گفت : سودمندترین بخش ملا نصرالدین شعرهای او بود. نیز می‌توان گفت که آن شعرها بهترین اثر را بمردم می‌نمود.

۱ـ «آیین» [بخش] دوم دیده شود. (پیمان)
۲ـ (۲۰۲۰۸۳)



۴ــ میرزا علی‌اکبر صابر

نسیم شمال تهران بسیاری از شعرهای صابر[۱] را ترجمه می‌کرد ولی باید گفت ایـن کجـا و آن کجـا. کسانی اگر زبان ترکی قفقازی را می‌فهمند می‌دانند که شعرهای صابر[۲] ارج و اثر دیگری را داراست.

یکی از کارهای شاعر قفقاز همین است که غزلی به پیروی شعرای ایران سـروده و در آن بیشـتر تشبیه‌ها را که شعرای ما معمول دارند گرد آورده و سپس از رویهم‌رفته‌ی آن تشبیه‌ها صورتی با قلـم نقاشی پدید آورده که از شگفتترین صورتهاست و آن همین است که ما از دیوان صابر[۳] برداشـته و در *پیمان* چاپ می‌نماییم.

---

۱ و ۲ و ۳ـ اصل (باشتباه) : «صائب».



۵ـ دلبر پنداری شاعران

غرض ما از این کار دو چیز بود : یکی آنکه ذوق خوانندگان را بسنجیم دیگری آنکه بآقایان شعرای غزلسرا نشان بدهیم که این کار ایشان پررسوا شده و خود مایه‌ی ریشخند دور و نزدیک گردیده و خواستار شویم که این رشته را رها کرده و قدر آن جُربُزه‌ی[استعداد] خدادادی را دانسته در زمینه‌های سودمند سخنوری کنند. ...

نخست شعرهای خود صابر سپس شعرهای آقای منصور و ادیب توسی و سپس این نگارشها را می‌آوریم :

۱ــ گفته‌ی صابر :

ای آلنک آی یوزون گونش ای قاشلارک کمان!
جیران گوزک قارشقه خطک کاکلک ایلان!
آلما چنه‌ک چنه‌کده زنخدان درین قویو
کپریکلرک قامش دوداقک بال تنک کتان
بوینوک صراحی بوی بوخونک براوجا چنار
اندامک آق گوموش یگاقک قرمزی انار
خالک یوزکده بوغدا باشکده ساچک غراب
قاه... قاه... غریبه گولمه لی سن خانمان خراب!

۲ــ سروده‌ی آقای منصور : (باصل ترکی بسیار نزدیک رفته)

آن صورتی که بود به پیمان راستان		آن صورتست دلبر موهوم شاعران
نادیده ناشناخته توصیف کرده‌اند		این خلقت عجیب بصد منطق و بیان
از بهر آنکه خوب شناسیم چیست او		اشعار ذیل شرح کند رمز داستان /
خورشید روی ماه جبین ابروان کمان		آهو دو چشم مور خط و مار گیسوان
سیب است چانه و بزنخدانش چاه ژرف		مژگان چو تیر لب عسل و جسم چون کتان

گردن صراحی قامت و بالای وی چنار
گونه چو نار سرخی و اندام سیم دان

خالش بروی گندم و زلفش بسر چو زاغ
آخ آخ چه مضحک است خود این یار دل‌ستان /

آیا نگشته وقت که گویندگان ما
زین گفته‌های پوچ نیارند بر زبان؟

تقلید نحس را بنمایند پایمال
پیدا کنند یکسره عنوان شایگان

طبع بلند موهبت کردگار پاک
اشعار نغز آرد و گفتار بخردان

تبریز ، منصور

۳ـ آقای ادیب توسی می‌فرماید :

گفت با من ز شاعران یک تن
کی تو را ملک شاعری درخور

چونکه در راه شاعری نبود
چاره از عشق یار سیمین‌بر

من برآنم که دل دهم به بتی
با قد سرو و طلعت چو قمر

روی او ماه رفته بر سر سرو
قد او سرو داده ماه ثمر

زلفکانش چنانکه زاغ سیاه
فکند سایه‌ی ماه را بر سر

گیسویش فی‌المثل چنان ماری
که برون گشته زاغ را از پر

واندر اطراف سر و قامت او
حلقه‌زن گشته تا میان کمر

چشمش از ابروان کشیده کمان
وندران راست کرده تیر نظر

وان دو گونه چنان دو حقه‌ی نار
بدل مرد و زن فکنده شرر

لب لعلش بسان غنچه‌ی گل
که از آن خورده خلق خون جگر

هم ز اطراف غنچه‌ی لب او
قند ریزد بر آبگین ساغر

ساغر آبگینه‌اش گردن
که بود درمیان سرو و قمر

الغرض دلبری چنین باید
که دهم دل بدین چنین دلبر

لیک دل هرچه جستجو کرده است
زین چنین دلبری نجسته اثر

گفتمش ای سفیه لایعلم ای گرفتار وهم مُستَنکَر
دلبری این چنین که می‌طلبی از جهان وجود نامده بر
جز که اندر مجله‌ی *پیمان* نقش او کرده‌اند و رو بنگر ...



در اینجا نکته‌ای هست که باید هم آن را بازنمود. بویژه که ما می‌خواهیم گفتگو از شعر را در این شماره بپایان رسانیده در شماره‌های دیگر بگفتگوهای دیگر بپردازیم. و آن نکته ایرادیست که می‌دانم برای گفته‌های صابر و ما خواهند گرفت و چون آقای صفیر پیش از دیگران بآن ایراد مبادرت جسته و درمیان ایرادهای دیگر خود یکی هم این ایراد را آورده اینست که می‌خواهیم پاسخ آن را در اینجا بدهیم. ولی نخست خود عبارتهای زمخت و درشت آقای صفیر را می‌آوریم :

«و اینکه سخن کوته‌نظر قفقازی مردی بگواهی یاد کنی که : اگر یاری چنین (سرو قد. کمان ابرو. و دیگر) که غزلسرایان صفت کنند یافت شدی زشتتر صورتی بودی ، گویم : وی نیز بسان تو علم ذیشأن بیان ندیده و بحث تشبیه وی نشنیده که همی گویند زید کالاسد (زید مشبه. کاف آلت تشبیه. اسد مشبهٌ به. و شجاعت وجه شباهت است) و مراد نه آنست که زید گنده‌دم و دارنده‌ی دم نیز هست پس چون گویند (سرو قد) دلدارشان سر بر آسمان نسوده و تنها وجه شبه راستی بالای او بوده و چون گویند کمان ابرو تنها وجه شبه کژی اوست و چون خدای تعالی فرماید وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتّی عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ[1] هم تنها وجه شبه کژی اوست وگرنه از قمر بسان همگی عرجون قدیم جز بزیر دیگ سوختن کاری ساخته نیست».

این بیچاره می‌پندارد تنها علم ذیشأن بیان را او خوانده یا اینکه علم ذیشأن بیان چاره‌ی بیهوده‌گوییهای پاره‌ای شعرا را خواهد کرد. این ایراد بر شعراست که چرا قاعده‌های علمی را رعایت نمی‌کنند. تشبیه‌هایی که این دسته شعرای غزلسرا دارند در برخی از آنها هیچ گونه وجه شبه منظور نیست و منظور نمی‌تواند بود. تشبیه گودی زنخ به چاه وجه شبه آن چیست؟ آیا گودی بیست و سی و چهل ذرعی آن؟.. آیا تاریکی و بیمناکی آن؟! آیا تری و پر از گل و لجن بودن آن؟! نادان آن کسی

۱ـ سوره‌ی یس ، آیه‌ی ۳۹ : و برای ماه منزلهایی معین کرده‌ایم تا چون شاخک خشک خوشه‌ی خرما برگردد. (العرجون القدیم = شاخه‌های خشک خرما)

که از دیدن گودی زنخ بآن قشنگی و دلربایی بیاد چاه بآن بیمناکی و ترسناکی بیفتد!

پرسش دیگر : در تشبیه گیسوان بمار چه وجه شبه منظور است؟! آیا کدام آدمی کج‌نهاد و نادانی است که از دیدن گیسوان دلربای زنان و دختران یاد مار چرکین و زشت کند؟!

در برخی دیگر که وجه شبهی منظور است این خود شعراست که پایبند وجه شبه نگردیده می‌پندارند مگر براستی آن این است. مثلاً ابرو را که شمشیر می‌گویند وجه شبه کجی ابروست. ولی شعرا می‌پندارند مگر براستی ابروی یار شمشیر است و اینست خود را کشته‌ی آن می‌شمارند.

این عبارت از باستان‌زمان معروف بوده که : «دل عاشق در تن دیگریست» ما این عبارت را در نگارشهای یونانیان و رومیان باستان هم می‌یابیم. مقصود آنست که عاشق خود را می‌بازد و اختیاری از خود ندارد و هوش و اختیار او را معشوقه از دستش گرفته است. از اینجا در فارسی معشوق را دلبر و دل‌ستان و عاشق را دلداده و دلباخته می‌نامند. ولی شعرا پنداشته‌اند مگر براستی معشوقه دست بسینه‌ی عاشق فروبرده و دل او را از جای خود کنده و همراه خود می‌برد. و از اینجا صد گونه مضمونها بافته‌اند و پنداشته‌اند که هنری می‌نمایند :

گفتم که دلم هست بپیش تو گرو دل بازده آغاز مکن قصه‌ی نو
افشاند هزار دل ز هر حلقه‌ی زلف گفتا دل خود بجوی و بردار و برو

اشک چشم را از صافی و درخشانی بمروارید تشبیه می‌کنند. ولی شاعر آن را براستی مروارید پنداشته و می‌گوید :

اشکی ز رخم برون غلتیده در گوش کشیده‌ای که مروارید است

این تعبیر در بسیاری از زبانها است که چون از دست کسی آزار بی‌اندازه دیدند می‌گویند : «آدم را می‌کشد». درباره‌ی عشق نیز سوزشی را که عاشق از رهگذر بی‌پروایی معشوقه پیدا می‌کند چون بیش از اندازه‌ی دیگر سوزشهاست می‌گویند : «دلبر مرا می‌کشد» یا «درد عشق مرا می‌کشد» از این تعبیر دستاویز بدست شعرا افتاده دیگر بیا و معرکه ببین. صدها و هزارها مضمون ساخته‌اند و

معشوقه را قاتل خوانده‌اند و همیشه در آرزوی کشته شدن بوده‌اند.

وعده‌ی قتلم بفردا آن پری‌پیکر دهد   باز می‌ترسم که فردا وعده‌ی دیگر دهد

در این باره چندان پافشاری شده که اگر کسی از بیگانگان زبان فارسی یاد گیرند و این شعرها را بخوانند خواهند پنداشت که در ایران کاری جز عشقبازی نبوده و رسم معشوقگان بر کشتن عاشقان بوده که شمشیر بدست گرفته و بخیره خون عاشقان را می‌ریخته‌اند. بلکه بسیاری از آنان سرهای عاشقان کشته را بر فتراک اسب خود می‌بسته‌اند!

در کتابهای عربی یک رشته خبرهایی هست بنام خبرهای «آخرالزمان» در آنجا از جمله عبارتی هست که «یَرْتَعُ الذِّئبُ مَعَ الغَنَمِ» (گرگ با گوسفند در یکجا خواهد چرید). مقصود آنست که زمانی می‌آید و کینه و دشمنی از آدمیان و ددان بازگرفته می‌شود و اینست که گرگ هم مثل گوسفند گردیده و گوشتخواری را ترک گفته همراه گوسفند علف می‌چرد. من نمی‌گویم چنین چیزی در جهان خواهد بود بلکه اگر از من بپرسند این خبرها دروغی بیش نیست. به هر حال مقصود گوینده همان است که گفتم. بعبارت دیگر مقصود او معنی راستین جمله است نه اینکه گزافه‌گویی می‌نماید.

لیکن سپس این عبارت بزبانها افتاده که اگر خواسته‌اند ایمنی و آسایش را بستایند گفته‌اند : «گرگ با میش بآبشخور می‌آید» و بی‌شک مقصود آن بوده که دزدان و راهزنان که دیروز آدمیان را می‌کشتند و لخت می‌نمودند امروز آن خوی ددی را رها کرده و با آدمیان در یکجا زندگانی می‌نمایند چنانکه همین حال امروز در کشور ما ایران برپاست که راهزنان دیروزی از گردنه‌ها و کوهستانها بشهر آمده زندگانی آدمیانه پیش گرفته‌اند.

همین عبارت را فردوسی نیز بکار برده که درباره‌ی محمود غزنوی می‌گوید :

جهاندار محمودشاه سترگ   بآبشخور آرد همی میش و گرگ

ولی شعرای دیگر پنداشته‌اند مگر براستی باید میش و گرگ در یکجا باشند بلکه بهمچشمی یکدیگر مطلب را هرچه دامنه‌دارتر ساخته‌اند :

گرگ از مهابت تو به ره مانده میش را بردارد از زمین و بدوش شبان دهد /
انصاف بده تا در انصاف تو باز است غمخوارتر از گرگ شبان نیست غنم را

سپس هم بصدها زمینه‌ی دیگر پرداخته‌اند که در اینجا شمردن همه‌ی آنها بیجاست.

از ناصیه‌ی کاهربا گرچه طبیعی است سعی تو فروشوید رنگ یرقان را /
چنان بعهد تو میزان عدل شد طیار که میل سوی کبوتر نمی‌کند شاهین /

می‌گویند : مادری به بچه‌ی خود گفت : «قربان چشمهای بادامی تو برم» ، بچه پا بزمین کوبید که : بادام می‌خواهم. این شعرا نیز همینکه یک عبارتی را شنیده‌اند بمضمون‌بافی برخاسته‌اند و داد بیهوده‌گویی داده‌اند.

پس پیداست که آن که علم ذیشأن بیان را نخوانده این دسته شعرای گزافه‌باف و یاوه‌گوست و آن کسی که ناسنجیده و نااندیشیده با عبارتهای ناتراشیده بهواداری آنان برمی‌خیزد.

من در چندی پیش در یکی از روزنامه‌ها خواندم که جوانی در زنجان بشاعری برخاسته و غزلهایی سروده و چون یک غزل او را خواندم مضمون یک بیت این بود : «ای دل اگر دلبر آمد که تو را ببرد با او مرو که آن قاتل من است». در شعر دیگری از غزل دیگر گفته بود : «دیشب من از شام تا صبح می‌گریستم و مردم از ناله‌ی من نخوابیدند. آری در شب بارانی مردم نمی‌خوابند». از خواندن این شعرها آه از دل برآوردم که چگونه هوش و جربزه‌ی جوانان ایران با این سرسامها هدر می‌گردد.

جوانی که از آغاز عمر باینگونه سرسامها آشنا شود و شب و روز خود را با آنها بسر دهد آیا چه سودی بخاندان خود و بکشور خود خواهد داشت؟!

ولی دیدم گناه او نیست. گناه آن کسانیست که پیش ازو این درها را بروی ایرانیان باز کرده‌اند. گناه این روزنامه‌هاییست که اینگونه اشعار را چاپ کرده گمراه را گمراهتر می‌سازند.

گناه آن خردمندانیست که زیان این بیهوده‌گوییها را می‌دانند ولی خود را بگوشه‌ای کشیده و خاموش نشسته‌اند. گناه آقای صفیر و مانندگان اوست که اگر کسی زبان بنکوهش این سفاهتها باز

کرد با زبان درشت و زمخت همه بر وی می‌تازند. پس از همه گناه من است که برای جلوگیری برنمی‌خیزم و این بود که بنگارش این یک رشته مقاله‌ها پرداختم.[۱]

پیام ...

اگر کسی در انجمن نابینایان بلاف برخاسته چنین گوید : «من چهره‌ام همچون آفتاب می‌درخشد و نور از سرم بآسمان بالا می‌رود» چه کوران این لاف را باور نمایند و چه ننمایند باری بر لافزن راه عذری باز است. ولی اگر کسی چنین لافی را در انجمن بینایان بزند آیا چه عذری در دست خواهد داشت؟..

اگر کسی در زنگبار یا حبشه یا جزیره‌ی یام‌یام زبان بگزافه‌بافی گشاده بگوید : «شعرای ایران مردمانی فوق‌العاده هستند از قبیل انبیاء و اولیاء که گلزار خاطرشان از سرچشمه‌ی فیض آب می‌خورد ... طبیعت این گروه را حالات و کیفیاتی ظاهر می‌شود که باید اسم آن را روحانیت گذاشت زیرا در این حال از قالب لفظ و صورت بیرون می‌آیند و در فضای باز معنی و حقیقت پر و بال گشاده پرواز می‌کنند. در این موقع چیزهایی می‌بینند که ما نمی‌بینیم و اسرار و حقایقی بر آنان مکشوف می‌شود که بر ما مستور و پوشیده است. آن وقت است که پای لفظ لنگ می‌گردد و قامت رسای معنی را جامه‌ی لفظ کوتاه می‌آید. شاعر می‌خواهد که تندباران حقیقت را که بر ساحت قلب او می‌بارد همه را در ظروف لفظ نگه دارد و تسلیم تشنه‌لبان وادی طلب فرماید ..»

در آن جایگاه دور از ایران درمیان آن مردمان بی‌خبر چنین سخنانی شگفت نخواهد بود و بر گوینده چندان ایرادی نیست. «فرصتی جسته و گزافه‌هایی بهم بافته» اگر هم کسی باور نکرد نکرده باشد. ولی بسیار شگفت خواهد بود اگر یکی این سخنان را در خود ایران راند و از انجام چنین گزافه‌بافی اندیشه ننماید!

۱ـ (۲۰۲۱۱۱)

زیرا ما که شعرای ایران را از نزدیک می‌شناسیم و از چگونگی شعرسرایی آنان آگاهی درستی داریم آیا بر آن گزافه‌ها با چه دیده‌ای خواهیم نگریست و گوینده را چگونه کسی خواهیم شناخت؟! آیا با چنان دعوای پا درهوای بی‌بنیادی حقیقت بر خود ما نیز مشتبه می‌گردد؟.

در ایران ما همه می‌دانیم که پاره‌ای شعرا جربزه‌ی خدادادی ندارند و شعر با صد گونه سختی می‌سرایند و اینان نه اینکه «در فضای باز معانی» پرواز نمی‌توانند همیشه در سنگلاخ الفاظ آواره می‌باشند.

پاره‌ای دیگر که جربزه‌ی خدادادی دارند اینان هم پس از چندین سال رنج و ریاضت که ورزیده می‌شوند باز اختیارشان بیش از همه در دست قافیه و وزن می‌باشد و کمتر روی می‌دهد که یک معنی را تغییر نداده برشته‌ی نظم بکشند.

دلیل بهتر این مطلب آن شیوه‌ایست که بیشتر شعرا در غزل بلکه در «قصیده و قطعه» نیز دارند و به تناسب سخن پایبندی نمی‌نمایند. بدینسان که در یک غزل در هر یک بیت موضوع جداگانه‌ای را می‌آورند و از عشقبازی بموعظه و از موعظه بفلسفه و از فلسفه بباده‌پرستی می‌گذرند. این شیوه بسیار ناپسند است و شعرا از ناچاری بآن گراییده‌اند چرا که رشته‌ی اختیار را نه در دست اندیشه و فهم خود بلکه در دست قافیه و وزن دارند.

کسی در تابستان پوستین خریده و بر دوش کرده بود. یکی ایراد گرفته جهت را پرسید. او پاسخ داده گفت : «در نسیه‌فروش عبا نبود». مقصود آنکه چون پول در کیسه و اختیار در دست خود نداشته بلکه اختیار در دست نسیه‌فروش بوده و او هم عبا نداشته با همه‌ی گرمی هوا پوستین به وی پوشانیده.

همین است حال بسیاری از شعرا که چون اختیار سخن را در دست خود ندارند از اینجا تناسب در سخنان ایشان پیدا نیست «مگر تناسب قافیه».

بهمین جهت بزرگان و دانایان از شعر پرهیز می‌جویند چرا که نمی‌خواهند رشته‌ی اختیار خود را بدست وزن [و] قافیه بسپارند.

زبانْ ترجمانِ دل باید بود[1] **و سخن جز اندیشه را نباید نمود.** ولی در شعرسرایی این ترتیب بهم می‌خورد و دل و اندیشه از حکمروایی بازمی‌مانند.

در اینجا می‌توان سخن را بجامه و اندیشه را بتن تشبیه نمود. جامه برای نگهداری تن می‌باشد و در این میانه باید بپاکیزگی و خوش‌نمودی آن کوشید. ولی اگر کسانی رخت را تنها بـرای آرایـش در تن کنند و جز بخوش‌نمودی آن نکوشند چه‌بسا که در تابستان رختهای سـنگین و بیجـایی را دربـر کنند و از آسایش تن بکاهند یا در هنگام زمستان با پارچه‌های نازک خود را بیارایند و بدینسان تن را از سرما رنجور دارند.

کوتاه سخن : جای تردید نیست که شعرا هیچ گونه برتری بر دیگران ندارند و شعر با نثر جز این یک فرق را ندارد که این یکی ساده است و ناسنجیده و آن یکی سنجیده است و تکلف‌آمیز.

سنایی در سرودن حدیقه همان حال را داشته که خواجه نصیر در تألیف اخلاق ناصری. انوری در بهم بستن قصیده‌های تکلف‌آمیز خود بدانسان بوده که حمیدی در نگارش مقامات خود. سعدی در پـرداختن بوستان و گلستان جز به یک حال نبوده. حاج ملا احمد نراقی در پیوستن اشعار طاقدیس بحالی بوده کـه همو در نگارش معراج‌السعاده. عبید زاکانی در سرودن نظمهای هجوآمیز و در پرداختن نثرهای شوخی‌انگیز جز یک عبید نبوده. همچنین است داستان دیگران با دیگران ـ نیکان با نیکان ، بدان با بدان.

این سخن که شعرا بهنگام شعرسرایی حال دیگری پیدا می‌کنند و درهای معانی بروی آنـان بـاز می‌شود جز دروغ آشکار نیست ـ دروغی رسواتر از داستان عوج بن عُنُق و افسانه‌ی کرکرة بن صرصره! من نمی‌دانم شما چگونه باین دروغ برخاسته‌اید؟!

دریغا ! از همه‌ی شعرای ایران که شماره‌شان بهزارها می‌رسد بجز از فردوسی که شاهکاری پدید آورده و بنیادی برای زبان فارسی گزارده از دیگران کسی که یک هنر فوق‌العاده‌ای از خود نمایـد مـا سراغ نداریم.

۱ـ باید بود (bud) سبک شده‌ی باید بودن است.

ناگفته پیداست که شعرا نیک و بد را توأم دارند. ولی نیکان جز یک رشته کارهـای عـادی را (از مثنوی سرودن و سخنان حکیمانه دیگران را برشته‌ی نظم کشیدن و بهاریه سـاختن و ماننـد اینهـا) انجام نداده‌اند. ولی بدان بدستاویز شعر زشتکاری و زشتی را از اندازه گذرانیده‌اند. بـا اینحـال چگونـه کسی اینان را از شمار انبیاء و اولیاء می‌شمارد؟!

من هم باری یک تن ایرانیم و سرفرازی ایرانیان را خواهانم. من هم آرزومندم که کاش شـعرایی که از ایران برخاسته‌اند همگی مردان بزرگواری بودند و هر یکی از راه دیگری بنیکـی تـوده‌ی ایـران می‌کوشیدند ولی چه باید کرد که چنین نبوده‌اند و اگر چند تن از ایشان باندازه‌ی عادی نیک بوده‌اند انبوه دیگران بی‌اندازه بدی داشته‌اند. کنون هم با گزافـه‌بافی چـاره‌ی کـار نمی‌شـود و آن زشـتیها و پستیها از میان دیوانها و تذکره‌ها بیرون نمی‌رود!

مگر **یک راه چاره در پیش است و آن اینکه بدی بدان گذشته را بگـوییم و پسـتیها و زشتیهای آنان را بازنماییم تا از این سپس بدان پیدا نشوند و نیکان هم نیکتر و بهتر گردند و برای همین منظور است که زبان باین نکوهشها باز کرده‌ام.** وگرنـه بـدگویی از چامه‌سـرایان برای من هنری نیست ، من کارهای بسیار مهمتر از آن دارم.

شعر در ایران از دربارهای استبدادی برخاسته و در میخانه‌ها پرورش یافته و اینست کـه بیشـتر ابزار دست یاوه‌بافان و بیهوده‌گویان بوده. کنون در این زمان ما هـم بیشـتر شـعرا جـز بیهوده‌گـویی نمی‌کنند و از این راه ریشه‌ی هوش و خرد خود و دیگران را می‌کنند.

درخت را از میوه‌اش باید شناخت. اگر آنهمه شعرای ایران «گلزار خاطرشان آب از سرچشـمه‌ی فیض می‌خورده» پس چگونه اینهمه عیبها و بدیها درمیان توده پیداست؟!

مردمی که هزاران نبی و ولی از میان آنان برخاسته چرا باید حالش آن باشد که هست؟!

وانگاه شعرای ایران بمردم چه یاد داده‌اند؟.. مگر دیوانهای آنان در دسترس ما نیست که می‌بینیم همه سخن از ستایش پادشاهان ترک و مغول و از عشقبازی با یاران پنداری و گفتگو از ساده و باده و

طعن بر خدا و پیغمبران و غلو دربارهٔ‌ی آنان ، هجو و دشنام بیکدیگر و مانند اینهاست؟ آیا اینان تند باران حقیقت بر ساحت دلشان می‌باریده؟!

اگر بگویی : مولوی مثنوی را سروده. می‌گویم : سودش چیست؟! آیا آن پندارهای بی‌سر و ته صوفیان که خود گوینده نیز سر درنمی‌آورده چه سودی جز زیان می‌تواند داد؟!

یا اگر بگویی : شعرا در غزلهای خود هم اندرزهای بسیاری را برشته‌ی نظم کشیده‌اند. می‌گویم : اندرزی که با دهن می‌آلوده بسرایند جز گردنکشی نتیجه بیرون نمی‌دهد. مگر اندرزشنو نمی‌بیند که خود شاعر در یک بیت پیش از آن چه گفته و چه کرده و با اینحال چه اثری بر اندرز او بار می‌کند؟!

شما اگر بانجمنی درآمده نخست دستگاه باده‌خواری درچینید سپس چند دهان آوازه بخوانید و «یارا! یارا!» بگویید و پس از آن چند دست نرد و شطرنج بازی کنید و پس از همه منبری بگزارند و شما بالا رفته بمردم موعظه کنید ــ آیا این موعظه‌ی شما چه اثری خواهد داشت جز آنکه مردم را بدتر از بد گرداند؟!

حاج تاج واعظ خراسانی معروف همین حال را داشت و اینبود که موعظه‌های او جز بدرد مسخره‌بازی اعیان تیره‌درون استبداد نمی‌خورد. کنون این اندرزهای شعرا را نیز «موعظه‌ی حاج تاجی» باید نامید.

هر گروهی همین که جلوی بدیهای آنان گرفته نشد روز بروز بر بدی می‌افزایند و از نیکی می‌کاهند و سرانجام نیکان نیز بدنام می‌گردند.

در ایران سادات حرمت بی‌اندازه داشتند و از پارساترین و پاکدامن‌ترین مردمان بشمار می‌رفتند ولی در سایه‌ی آنکه کسی جلوگیری از بدان ایشان نمی‌کرد آخر کار بآنجا رسید که دسته‌هایی از آنان بقلدری برخاسته سر راه بر حاجیان می‌گرفتند و زشتیهای بسیار از آنان سر می‌زد و نتیجه آن شد که نیک و بد همگی حرمت خود را از دست دادند. همچنین دسته‌های دیگر.

شعرا نیز چون کسی بد آنان را نگفته و زبان بخرده‌گیری نگشاده اینست توده‌ی انبوه ایشان با هر بنیادی بستیز برخاسته و به هر آیینی پشت پا زده‌اند.

جهان با دین آباد است. ولی اینان بیخردانه بدشمنی دین برخاسته مردم را به بیدینی و بیباکی دلیر ساخته‌اند. آیا آن دسته شعرای خراباتی که همه سخن از می و باده و پیر خرابات می‌رانند اگر بیدین نیستند پس چیستند؟!

سرفرازی آدمی با بی‌نیازی است. ولی اینان مفتخواری و گدایی را عار ندانسته همیشه از این در بآن در دویده‌اند بلکه بسیاری از آنان هجو را وسیله ساخته قلدری می‌نموده‌اند و با زور پول از مردم می‌خواسته‌اند.

بیزاری از ستم در نهاد هر کسی نهاده شده. ولی اینان همیشه ریزه‌خوار خوان ستمگران بوده‌اند و هر ستمی که آنان کرده‌اند و اینان جامه‌ی دادگری بر آن پوشانیده‌اند.

هر کسی از بیهوده‌گویی گریزان است و آن را عار خود می‌شمارد ولی اینان بیهوده‌گویی را هنر خود می‌شمارند و دیوانها در ستایش یار پنداری می‌پردازند و صدها پند از زبان پیر میکده (ملا حِزقیل) ساخته برشته‌ی نظم می‌کشند. لیلی و مجنون دو تن تازی بیابانگرد که نمی‌دانیم بودند یا نبودند بداستان ایشان صدها عمر هدر می‌سازند ، مردی که صد ارج و احترام دارد خود را «سگ یار» می‌گرداند.

کسی که هرگز باده بر لب نرسانیده احمقانه دم از بدمستی می‌زند. مردی که هیچگاه نگاه بروی ساده‌ای نکرده بیغیرتانه لاف ساده‌پرستی می‌زند. هر کسی خود را رندتر و قلاش‌تر می‌ستاید. هر یکی دیوانگی بیشتر از خویش می‌نماید. این یکی شب را بی‌خبر و آسوده خوابیده بامداد می‌سراید : دیشب همه شب سرشک می‌باریدم ، آن دیگری با قد راست داد می‌زند : پشتم دو تا شد از هجر آن یار ...

مگر شعر چیست که اینهمه آلودگیها را برتابد؟!

آن کسی که می‌گوید : «گلزار خاطر شعرا آب از سرچشمه‌ی فیض می‌خورد» آیا این شعر شاعر اصفهان را نخوانده :

هر آن شاعری کو نباشد هجاگو | چو شیریست چنگال و دندان ندارد
خداوند امساک را هست دردی | که الا هجا هیچ درمان ندارد

آیا نخوانده که همان شاعر گدایی و قلدری خود را بیشرمانه با سوره‌ی قرآن بسنجش نهاده می‌گوید :

چه نفرین بود بولهب را ز ایزد | مرا هجو گفتن پشیمان ندارد

آیا نخوانده که باز همان شاعر می‌گوید :

سه شعر رسم بود شاعران طامع را | یکی مدیح و دوم قطعه‌ی تقاضایی
اگر بداد سوم شکر ور نداد هجا | از این سه من دو بگفتم دگر چه فرمایی؟

آیا نخوانده که ابوالعلای گنجه‌ای درباره‌ی داماد خود می‌گوید :

خاقانیا اگرچه سخن نیک دانیا | یک نکته گویمت بشنو رایگانیا
هجو کسی مکن که ز تو مِه بود بسن | شاید ترا پدر بود و تو ندانیا !

من هنوز از دشنامهای بیشرمانه‌ی آنان دست نگاه داشتم ، هنوز از سوزنی و مختاری غزنوی و ایرج‌میرزا و دیگران سخنی نیاوردم.

کسی تا چه اندازه بی‌انصاف باشد که بگوید اینان «تندباران حقیقت بر ساحت دلهایشان می‌باریده»؟! آیا بهتر نیست که بگوییم : تندتگرگ بی‌آزرمی و بیعاری بوده که بر ساحت دلهای اینان باریده و اینست که اثر از شرم و آزرم بازنگزارده!

آری من انکار ندارم که نیکانی نیز درمیان شعرا بوده ولی اینان بسیار کم بوده‌اند. نیز انکار ندارم که شعر اگر بی‌تکلف درآید چه‌بسا که بر نثر برتری پیدا کند. ولی اینگونه شعرها بس اندک می‌باشد.



اما دفاعی که از انوری کرده‌اید بگفته‌ی عوام از پیغمبران جرجیس را پیدا نموده‌اید. باری خوب بود از شعرای آبرومند از ناصر خسرو و سنایی و بوحنیفه‌ی اِسکافی و مانند اینان هواداری کنید. انوری با آن آلودگیهای زشت چگونه شما ازو هواداری می‌نمایید؟!

اما شعر :

بزرگش نخوانند اهل خرد   که نام بزرگان بزشتی برد

که در پایان مقاله‌ی خود آورده‌اید دیگر شگفتتر و دیگر زشتتر است.

از اینجا پیداست که شما از آیین گفتگو و استدلال پاک بی‌خبرید. زیرا من عیبهای بزرگی بر انوری می‌شمارم و مقصودم آنست که او از پستترین مردمان بوده و شما باید نخست پاسخ آن عیبها را بگویید نه اینکه پاسخ آنها را نداده چنان شعری بخوانید!

اگر راه این باشد که شما پیش گرفته‌اید ما دیگر نباید بهیچ کس خرده بگیریم و عیبهایش برشماریم. دزدان محبس نظمیه هم همینکه بپرسیم چرا دزدی کردی بیدرنگ این شعر را خواهند خواند.

شما اگر منطق خوانده‌اید تا «صغرا» مسلم نباشند اثری بر «کبرا» بار نیست. شما باید نخست ثابت نمایید که انوری از بزرگان بوده سپس این شعر را بخوانید. آیا بر بزرگی انوری چه دلیلی دارید؟!

آیا شما آن قطعه‌ی انوری را که می‌گوید : «قاصد خویش را فرستادم» تا آخر خوانده‌اید یا نه؟ اگر نخوانده‌اید بخوانید و از این گفته‌های خود شرمسار شوید! و اگر خوانده‌اید و با اینحال هواداری ازو می‌کنید بارک‌الله بر شما.

دریغا ! مگر در ایران تا این اندازه کمیابی بزرگان است که هر شاعرک یاوه‌گوی نابکاری را از بزرگان بشمارند؟!

دریغا ! مگر غیرت تا این اندازه کم شده که ما مردی را که بآن آشکاری اقرار بنابکاری می‌کند از پیشوایان بینگاریم؟!

من سخنی را که تاکنون نگفته بودم در اینجا می‌گویم : نابکاری با نرینه یا بگفته‌ی شعرا ساده‌پرستی زشتترین عیب و پستترین نامردی است.

این کامگزاری در طبیعت آدمی نهاده نشده و آنان که دنبال آن کار می‌روند بیمارانی بیش نیستند و بگفته‌ی عوام «آزار» دارند و این بیماری جز از بیمار دیگری آن هم از راه کار بکسی

سرایت نمی‌کند. پس هر که پی ساده‌ای می‌رود و لذت از این نابکاری می‌برد بی‌شک خـود او زمـانی ساده‌ی دیگران بوده و در آن زمان بوده که باین بیماری گرفتار گردیده.

کسی تا پرده‌ی شرمش با دست دیگران دریده نشده باشد بدریدن پرده‌ی شرم و آزرم بچـه‌های مردم گستاخ نمی‌شود.

پس هر کس که پی چنین نابکاریست بیگفتگو خـود او آن رویـه‌ی[1] نابکـاری را هـم دیـده و از پست‌ترین و پلیدترین کسان می‌باشد.

چیزی که هست درباره‌ی شعرا احتمال دیگر نیز هسـت و آن اینکـه آنـان بخیـره زبـان بچنـان سخنانی باز کنند بی‌آنکه براستی خداوند آن کار باشند. چه شعرا از این نادانیها فراوان دارنـد. هرگـز می نخورده لاف بدمستی می‌زنند. دل نباخته و یاری نداشته از درد عشق می‌نالنـد. درس نخوانـده و چیزی نیاموخته دعوای دانش می‌کنند. در اینجا نیز احمقانه پنداشته‌اند که دم از ساده‌پرستی زدن یا در ستایش چشم و ابروی پسری شعر سرودن اگرچه پاک دروغ باشد هنری است.

گواه این سخن : شرح حال صادق ملا رجب است که مردی بوده گوشه‌گیر و با قرآن‌نویسی روزی درمی‌یافته. ولی از نادانی و کودنی آنهمه سخنان زشتی را برشته‌ی نظم کشـیده و بخیـره و بیهـوده[2] خود را رسوای جهان گردانیده. خاک بر سر نادانیش!

دیگران را نیز از این قیاس می‌توان گرفت. ولی به هر حـال درخـور نکوهش‌انـد و بایـد همیشـه نامشان را بزشتی برد. زیرا پیداست که یک مشت بیباکی بیش نبوده‌انـد و از بهـر خوشـدلی دیگـران خود را آلوده‌ی هر بدنامی می‌ساخته‌اند.

ای که سرمایه‌ی خرد داری　　　مکن از یاوه‌گو هواداری

یاوه‌گو ننگ توده‌ی بشر است　　　یاوه‌گویی ز هر بدی بتر است[3]

۱ـ رویه (ruye) = صورت ، شکل ، ظاهر.
۲ـ اینجا بمعنی «بی‌سبب» بکار رفته.
۳ـ (۲۰۲۱۲۹)

نشخوار سخن

خردمند سخن بهنگام نیاز گوید و باندازه‌ی نیاز گوید

از فرقهایی که میان آدمیان و چهارپایان است یکی آنکه آدمی تا گرسنه نشود چیزی نمی‌خورد وانگاه همینکه سیر شد دست از خوردن بازمی‌دارد. ولی چهارپا اندازه‌ای برای خوردن و چریدن نشناخته همیشه دهانش کار می‌کند.

یک گاو را اگر در چراگاهی سر دهند از بام تا شام سر از چریدن برندارد و تا فرسوده و درمانده نشود دمی نیاساید. بلکه برخی چهارپایان بهنگام خوابیدن و آسودن هم دهان خود را بیکار نگزارده به نشخوار می‌پردازند.

بعبارت دیگر آدمی برای زیستن می‌خورد ولی چهارپا برای خوردن می‌زید. خوردن نزد او یک مقصود جداگانه‌ایست.

همین فرق را ما در آدمیان درمیان خردمند و بیخرد در زمینه‌ی سخنرانی می‌یابیم. بدینسان که خردمند سخن جز بهنگام نیاز نگوید و بیش از اندازه‌ی نیاز نگوید. ولی بیخرد هرگز دربند نیاز و بی‌نیازی نبوده و هیچگاه اندازه برای سخنگویی نمی‌شناسد. بعبارت دیگر او خودِ سخنگویی را یک مقصد جداگانه می‌داند و «سخنوری» یا «نویسندگی» را هنری می‌شمارد.

اینگونه سخنها را چه در شعر و چه در نثر «نشخوار سخن» باید نامید و بدا حال مردمی که این نشخوارکنندگان درمیان ایشان فراوان باشند.[۱]

در پیرامون شعر و صوفیگری ــ ۲

چون در شماره‌ی اخیر *پیمان* مختصری از تصوف و صوفیان نگاشته بودید بمورد دانستم شرحی باختصار در این موضوع بنویسم.

۱ـ (۲۰۳۱۸۲)

حاج زین‌العابدین شیروانی معروف (مستعلی‌شاه) که رشته‌ی سلاسل شیرازیها و گُون‌آبادی‌ها و صفی‌علیشاهی‌ها باو می‌پیوندد در ریاض‌السیاحه در ضمن شرح حال عین‌القضات همدانی می‌نویسد :

«از وی کشف و کرامات و خارق عادات مانند احیاء اموات ظهور کرده» و همین نسبت احیاء اموات را به عین‌القضات در کتاب زبدةالحقایقش نوشته. حالا باید دید منشاء این خبر چیست.

باز حاج مزبور در تحت عنوان مذکور می‌نویسد که عین‌القضات در کتاب زبدةالحقایقش نوشته :

«پدرم و من و جماعتی از ائمه‌ی شهر ما حاضر بودند در خانه‌ی مقدم صوفی پس ما رقص می‌کردیم ابوسعید تَرمَذی بیتکی می‌گفت پدرم بنگریست و گفت خواجه احمد غزالی قدس روحه را دیدم که با ما رقص می‌کرد و لباس او چنین و چنان بود و نشان می‌داد بوسعید گفت مرگم آرزوست من گفتم بمیر در حال بیهوش شد و بمرد. مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده می‌کنی مرده را نیز زنده توانی کرد؟ گفتم مرده کیست؟ گفت فقیه محمود. گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد».

ملاحظه فرمایید قصه‌ای باین بی‌سر و پایی را که مفهوم آن مرده زنده گردانیدن در حالت رقص است آن هم از قول مدعی نقل کردن و ترتیب اثر بآن دادن چقدر قابل حیرت است! باز حاج مذکور در همان کتاب در ذیل بیان جغرافیای بامیان بلخ از دو محل از مشهودات خودش بیانی می‌کند که نگارنده از بیان عین آن برای اختصار گذشته و خلاصه‌ی مفاد آن را می‌نویسم. اول آنکه می‌نویسد : تلی است مشهور بتل اژدر که در وسط آن تل شکافی است بعرض یک ذرع و طول شش ذرع و عمق پنج ذرع که در نهایت آن شکاف آبی است بسیار قلیل که بصدای مهیب لفظ یا علی از آن مسموع می‌شود و هر شخصی از روی اخلاص آب را بولایت علی قسم دهد که بالا بیاید در مدت نیم ساعت آن آب بجوش و خروش آمده بنوعی بلند شود که دست عموم خلایق بدان می‌رسد و از قرار بیان خودش ابتدا این مطلب را افسانه پنداشته تا آنکه برأی‌العین دیده است در صورتی که خداوند برای توحید خودش چنین برهان محسوس آشکاری قرار نداده است چه جای ولایت که در چندین درجه پس از آن واقع است.

در همین مورد از غاری در چهار فرسخی بامیان نام برده که خودش باتفاق حاکم آن ولایت با

استعداد و جمعیت در آن رفته و مدت سه روز در آن گردیده‌اند در آن غار قریب دوازده‌هزار خانه و هزار باب دکان و چهارسوقهای متعدد در آن یافته‌اند و آن غار بغار ضحاک مشهور بوده.

اگر این بیان مقرون بحقیقت باشد جای بسی شگفت است که محلی باین غرابت که تقریباً شهری درون کوهی در شکم سنگ تراشیده و بنا کرده باشند و تاکنون آنهمه جویندگان آثار قدیمه راهی بدان نیافته و بیانی از آن نکرده باشند با اینکه از آثار دیگر بامیان و دو بت بامیان در کتابهای فارسی و عربی از لغت و غیره سخن رانده‌اند. و اگر چنانچه وجود خارجی نداشته و فقط خیال حاج مشارالیه بانی این اساس باشد گزافه‌گویی و حال گوینده از آن معلوم می‌شود.

این است نمونه‌ای از منقولات و مشهودات یکی از بزرگان صوفیه که مبنا و اساس غالب مسالک مشهوده‌ی صوفیه‌ی امروزه‌ی ایران بدو منتهی می‌شود! ایکاش آنانی که از شما راجع بتخطئه‌ی آنها شکایت دارند جوابی برای این قبیل مطالب که مربوط بوحدت وجود که بقول ایشان مسئله‌ی علمی است تهیه می‌کردند.

درباره‌ی اسپرتیست‌های تهران که اشاره فرموده بودید اگر مقتضی بدانید جا دارد شرح بیشتری درباره‌ی آنها مرقوم دارید که معلوم شود غرض و مقصد ایشان از انتشار و اشاعه مذهب تناسخ و حلول چیست که باین صراحت در یکی از جراید مهمه‌ی تهران ترهات و مهملات خود را نگاشته و انتشار می‌دادند و بر اشخاص دور از مرکز معلوم است خواندن این قبیل مطالب خالی از تأثیر نیست با اینکه مخالف دین اسلامی و برخلاف عقل و دانش است.

پیداست گفتن و نوشتن اینکه فلان بچه یا فلان شخص آمدن خود را در دفعه‌ی دیگر بخاطر داشته و خصوصیات آن موقع را باسم و رسم بیان می‌کرده جز بازی کردن با عقول مردم چیزی نیست و اینچنین افسانه‌هایی را مبنای این عقاید قرار دادن کاشف از تباهی خرد و دانش یا اخلاق گوینده است.

راجع بشعر و شعرا حیرت دارم چرا باید نگارشات پر از مغز و حقیقت در اشخاص ایجاد رنجش

کند؟ شکی نیست شعر از جهت اینکه دارای سجع و قافیه و وزن و محسنات بدیعی است مؤثرتر است در نفس و برای فراگرفتن در خاطر و بسهولت حفظ کردن آسانتر است و از این جهت مزیت و رجحان بر نثر دارد. پس هر شعری که در نصایح و اخلاق و علوم و برای تهذیب اخلاق مـردم سـروده باشـند درخور تحسین و گویندهءی آن مستوجب احترام است و هر شعری که بخلاف آن سروده باشد که مضیع اخلاق و عادت مردم یا در مدح مذموم یا ذم اشخاص قابل مدح یا در توصیف باده و ساده و ازین قبیل باشد باز نظر بعلت فوق بمراتب بدتر از نثر و بگویندهءی آن جز بیهوده‌گو و یاوه‌سرا نامی نمی‌شود نهاد.

ه آذر ــ چالِشْتُر ــ وحدت[1]

سخن نابجا چه دارد سود؟

سخن را پایه از مایه است بی‌مایه فطیر آید		سخنگو گر بود نادان سخنها ناخجیر[2] آید
سخن در کفهءی نادان ز کم باری است سر بالا		ولی در کفهءی دانا همیشه سر بزیر آید
چو طفلی خردسال و پیرمردی سالخوردش دان		سخنهایی که زود آید سخنهایی که دیر آید
سخنرانی درین دوره ز هر کاری است آسانتر		بمیل خویشتن هر کس سخنران و دبیر آید
کسی پابند معنی نیست در گفتارهای خود		براند همچنان سیلی هر آنش در مسیر آید
از این نادانکان کی گفتگوی باثمر خیزد		وزین جولاهکان کی کار دیبا و حریر آید؟!
چرا داننده نسراید سخنهای پر و ساده		که نزد عالی و دانی پسند و دلپذیر آید؟!
چرا بایستی بسرودن سخنهای تهی‌مغزی		که از هرباره بتواند کس آن را خرده‌گیر آید؟!
به پیش نیری خاموش بنشستن از آن بهتر		که حرفی ناسزا خیزد که گفتی ناخجیر آید

سمنان ــ نیری[3]

۱ـ (۲۰۳۱۹۳)
۲ـ خجیر (به پیش یا به زیر خا) = پسندیده. (فرهنگ دهخدا)
۳ـ (۲۰۳۱۹۶)

در پیرامون شعر و صوفیگری ـ ۳

اینکه در شماره‌ی دوم گفتگو از شعر را بانجام رسانیدیم چون از نگارشها و نامه‌ها که می‌رسد چنین پیداست که خوانندگان خواستار دنبال کردن این موضوع می‌باشند و از آنسوی پوشیده نباید داشت که شعر امروز آلودگی و گرفتاری بزرگی برای ایرانیان شده و همچون تب مالاریا که چون در جایی پیدا گردید انبوه مردم را گرفتار می‌سازد و چاره‌ی آن بآسانی دست نمی‌دهد و ریشه‌ی همت و مردانگی را برمی‌اندازد شعر نیز در ایران ریشه دوانیده و انبوه مردم را گرفتار ساخته و چون براه بدی افتاده از این جهت ریشه‌ی هوش و خرد را برمی‌اندازد و زیان آن بی‌اندازه گردیده از این جهت بهتر می‌شماریم که رشته‌ی این گفتگو را از دست ندهیم و هر آنچه نگارش از دیگران در این زمینه می‌رسد بچاپ برسانیم تا چاره‌ی کار کرده شود و شعر در ایران زبان حکمت و خرد گردد.

اینک نگارشهایی که رسیده یکایک می‌آوریم :

۱ـ در پیرامون شعر ...

آنچه بنظر کوتاه نگارنده می‌رسد شعر و سخنوری ناشی از ملکاتی است که در انسان موجود است و شعرها باختلاف ملکات مختلف می‌شود کسی که ملکه‌ی خداشناسی را دارد در آن زمینه سخنوری می‌نماید :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار		هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

کسی که طینت ساده و باده‌پرستی دارد درپی سرودن شعرهای شرم‌انگیز که جز از مایه‌ی رسوایی برای ایرانیان نیست برمی‌خیزد. کسانی که مقصود ایشان سود باشد زبان بتملق از این و آن باز می‌کنند و این دو رشته شعر بی‌اندازه زیان‌خیز و وظیفه‌ی راهنمایان (نویسندگان) است که این زیانها را از میان مردمان بردارند.

لیکن باید دانسته شود که برداشتن این زیانها با برداشتن و کندن بنیاد شر است که در نهاد کسانی هست و آن را طینت ناپاک یا ملکه‌ی خبیثه خوانند زیرا که اشعار زیان‌خیز زمانی از میان

می‌رود که طینتها پاک شود وگرنه این کوشش و جدیت مانند نقش بر آب است. گیرم که شعر برداشته شود اگر طینتها پاک نشود سودی ندارد زیرا که طینتهای ناپاک این زمان خود را بعنوان مقاله در ستونهای روزنامه ابراز می‌دارند. ...

قم ، حائری

پیمان : گفتار آقای حایری درباره‌ی شعر بسیار بجاست. شعر که سخنی است سنجیده نمی‌توان آن را گناهکار گرفت. ما هم این دشمنیها را با خود شعر نمی‌نماییم. بلکه آشکار می‌گوییم : چه‌بسا شعر که از بهترین سخنانش باید شمرد و چه‌بسا نثر که زبان گوینده‌اش را باید برید.

چیزی که هست شعر در ایران راه بدی پیدا کرده که جز در زمینه‌های پست و ناستوده کمتر بکار می‌رود. شعر در ایران در قرنهای زبونی ایرانیان پیشرفت کرده و زمانی بوده که خردها روی بپایین آمدن داشته و اینست که چاپلوسی و بیهوده‌گویی و باده‌پرستی و عشقبازی و اینگونه ناروایيها رایج بوده و شعرا نود و نه درصد جربزه‌ی خود را در این راههای پست بکار برده‌اند. ولی در نثر چنین پیشامدی روی نداده.

امروز هم با آنکه نثرنویسی رواج بیشتر دارد باز زیان شعر کمتر نیست. هنوز هم بیشتر شعرا چون زبان باز می‌کنند تو گویی جز چاپلوسی و یاوه‌بافی و ستایش یار پنداری و پستی و نادانی راه دیگری برای سخنرانی نمی‌شناسند. این از روی عادتی است که دارند و چه‌بسا کسان پاک‌طینت که آلوده‌ی این نادانی هستند و چون کسی زبان بعیب کار ایشان نگشوده آن را عیب نمی‌شمارند. بعبارت دیگر **کسانی می‌پندارند شاعر باید یاوه ببافد و هر روز غزل نوینی بیرون بدهد و ستایش این و آن بکند و همیشه دم از رندی و دیوانگی و تردامنی بزند و اینگونه کارها عیب او نیست.** این بیچارگان افتاده‌ی نادانی خود هستند وگرنه کمتر یکی از ایشان طینت ناپاکی دارد. ...

۲ــ آخرین یادآوری من

دیگر بار ناچارم سطری بنگارم : مگر خود داوری فرمایی و بانصاف گرایی. گیرم سرایندگان

همگان راه پستی پیمایند و همه بنادرستی گرایند. دانشمند نباید آنگونه درشت‌گوییها روا دارد و سخن خویشتن بتندی گزاردا در حالتی که مجادله بِالّتِی هِیَ أحْسَنُ [1] زیباتر است و سخن حق را با همدستی او اثر دیگر است ، مگر ندانی انسان سخن درستی را هم چون بدرشتی شنود بر انکار و اصرار خود خواهد افزود و سخن بجا هم بی‌سود خواهد بود؟ **من نیز تا اندازه‌ای اندیشه‌ی شما را پسندیده‌ام و رستگاری اندر آن دیده‌ام!! آری عمر عزیر خویش را نباید تنها بژاژخایی و یاوه‌سرایی گذراند و همه اندر اهاجی و فکاهی سخن راند.** ...

سید محمدعلی مرتضوی (صفیر)

[**پیمان** :] این نگارش آقای صفیر را از آن جهت چاپ کردیم که ایشان که از نگارش *پیمان* درباره‌ی شعر دل‌آزرده بودند اینک اعتراف می‌نمایند که آن نگارشها بیجا نبوده و آدمی نباید عمر عزیز خویش را بژاژخایی [و] یاوه‌سرایی بگذراند.

و اینکه می‌نویسند که چرا *پیمان* درشتی می‌کند و پند را بزبان نرم نمی‌گوید ما پاسخ ایشان را بشعر آقای واقف حواله می‌کنیم :

ز پند دوست مرنج ار چه تند باشد و سخت که دشمنی است ز اندرز دوست رنجیدن

این ایراد را دوستان همیشه بر ما دارند که چرا تندی می‌کنیم. باید دانست که نگارنده‌ی *پیمان* یک مرد آلمانی یا انگلیسی نیست که در برابر پیشامدهای ایران خونسردی نماید. این نگارشها از یک ایرانی است و یک ایرانی چگونه می‌تواند در برابر این ناسزاییها خونسردی کند و خروش از دل برنیاورد یا زبان بنفرین و نکوهش باز نکند؟

شعر در ایران با حالی که داشته مایه‌ی بدبختی بوده و شعرا بمردم جز درس چاپلوسی و هرزه‌گردی و هرزه‌گویی و باده‌پرستی و بیعاری نداده‌اند. **این پیش ما روشنتر از آفتاب است که آن داستان ننگین مغول که در ایران روی داد یکی از جهتهای آن رواج شعر در این سرزمین بوده.** با اینحال چگونه ما می‌توانیم با شعرای یاوه‌گو خونسردی کنیم و تندی ننماییم؟! اگر کسی

۱ـ اشاره به آیه‌ی ۳۴ از سوره‌ی فصلت است : نیکی و بدی یکسان نیست. [بدی را] با بهترین شیوه دفع کن ...

خانه‌اش را در برابر چشمش ویران کنند آیا می‌تواند نرمی نموده و تنها به پند و اندرز بسنده کند و خروش و فریاد از دل برنیارد؟![1]

۳ــ خیام و مولوی و عطار

من اگر طرفدار *پیمان* نباشم در دوستی با شما پایدارم و بنام این دوستی است که مجبورم پاره‌ای اعتراضات بر شما بنویسم : خیام با شهرت عالمگیر خود یکی از بزرگان ایران محسوب است و البته روا نیست که شما بدگویی از او بکنید یا شعر شهاب را که ندانستم کدام شهاب است در رد او چاپ کنید. در موضوع مولوی و شیخ عطار و صوفیه هم من رفتار شما را نمی‌پسندم. هر ملتی باید قدر بزرگان خود را بدانند.

نبوی

[**پیمان** :] می‌گویم : چون نویسنده عنوان دوستی را پیش آورده ما هم دوستانه با ایشان گفتگو می‌داریم. ولی این حال بر ما ناگوار است که برادران ایرانی ما پشت پا بمنطق زده‌اند و تو گویی ناگزیر می‌باشند که همیشه دور از منطق گفتگو نمایند.

ما را با خیام و مولوی و مانند ایشان چه دشمنی درمیان است که بی‌جهت تعرضی بایشان بنماییم؟! ما همیشه یک رشته سخنان روشن و منطقی می‌نگاریم و به هر گفته‌ی خود چندین گواه و مثال یاد می‌کنیم. **ولی کسانی که با ما بگفتگو برمی‌خیزند بهمین یک جمله بسنده می‌کنند که فلان و بهمان از بزرگان است و نباید تعرضی بایشان نمود.**

خدا خرد را بآدمیان بخشیده که بدستیاری آن نیک را از بد بازشناسند. بزرگا زیانکاری کسانی که خرد را پامال هوس و تعصب می‌سازند.

خب دوست گرامی! ما از شما می‌پرسیم : میزانی که شما برای شناختن بزرگی کسانی دارید چیست؟.. بعبارت دیگر مایه‌ی بزرگی چیست و آیا چگونه کسانی بزرگ شمرده می‌شوند؟..

۱ــ (۲۰۴۲۴۱)

آنچه ما می‌دانیم بزرگ آن کسی را می‌توان گفت که نیکیهایی بتوده‌ی مردم کرده و سودهایی رسانیده باشد : مثلاً اگر کشوری آشفته و نابسامان است دست مردی از آستین برآورده چاره‌ی آن آشفتگی را نماید. یا اگر دشمن بیگانه‌ای رو نموده خواب و آسایش بر خود حرام ساخته جلوگیری از دشمن بکند. یا اگر ستمگری بر یک توده چیره گردیده قد مردانگی برافراشته سر آن ستمگر را بکوبد. یا اگر مردم بگمراهی افتاده‌اند براهنمایی برخاسته گمراهان را براه رستگاری بیاورد. یکایک چه بشمارم اینگونه کارهاست که کسی را ببزرگی می‌رساند.

ولی آن کسانی که شما نام می‌برید از هیچ یکی چنین کارهایی سر نزده. بلکه هر یکی از آنان چندان درمانده و بیچاره بوده‌اند که نان از دست دیگران می‌خورده‌اند.

در گوشه‌ای تنها نشستن و پیاپی شعر سرودن یا چیزهایی نوشتن چه سودی بمردم دارد تا کسی از این راه ببزرگی برسد؟!..

اگر بگویید : اینان راه بمردم نشان داده‌اند و پند و اندرز سروده‌اند ، می‌گوییم از پندها و اندرزهای آنان ایرانیان جز زیان نتیجه‌ی دیگری نبرده‌اند.

وانگاه شیخ عطار و مولوی چنانکه خود دوست ما هم می‌نویسند از پیشوایان صوفیان می‌باشند. پس ما حق داریم از ایشان بپرسیم که از کی صوفی شده‌اند؟! یا اگر صوفی نیستند پس چگونه از پیشوایان صوفیگری هواداری می‌نمایند؟! نیز حق داریم بپرسیم که چگونه هم خیام را می‌پسندند و هم از مولوی و شیخ عطار هواداری می‌کنند؟! آری «بیرنگی و همه‌رنگی»[1] در ایران شیوع یافته است. شاید دوست ما نیز از پیروان این راه باشند ولی آیا ما می‌توانیم ایشان را معذور داشته زبان از نکوهش بازداریم؟!

به هر حال از این دو تن پند و اندرزی که سود بمردم داشته باشد بازنمانده. گفتگوی وحدت وجود و دم از عشق خدا زدن و آسمان و ریسمان بهم بافتن چیزهایی نیست که مردم بهره‌ای از آنها دریابند.

۱ـ «بیرنگی و همه‌رنگی» ، هر زمان رنگ دیگری بخود دادن و در راه سودجویی پابند هیچ چیز نبودن است.

مولوی و شیخ عطار هر دو راه زندگیشان این بود که در کنج خانقاهی بنشینند و جز مثنوی‌بافی و غزلسرایی کاری نداشته باشند و روزی را از دست مردم بخورند و چه‌بسا که پیروان را بدریوزه‌گردی و گدایی بمحله‌ها و بازارها می‌فرستادند.

ما اگر اینان را از بزرگان بشماریم و مردم را به پیروی ایشان برانگیزیم نتیجه جز آن نخواهد بود که سراسر ایران پر از گدا و دریوزه‌گرد بشود چنانکه تا چند سال پیش بود!

آن درویشها و گلِ‌مولاها و قلندرها که بازارهای ایران را پر ساخته و مایه‌ی ننگ و عار برای ایرانیان بود جز نتیجه‌ی پندها و اندرزهای مولوی و شیخ عطار و مانندگان ایشان نبود و **این شگفت که دولت که ایران را از این ننگها رها گردانیده تو گویی کسانی خرسندی از آن ندارند و اینست که پیاپی کتابهای شیخ عطار و مولوی و دیگران را چاپ کرده بدست مردم می‌دهند که دوباره از آن گدایان گردن‌کلفت پدیدار شود!** در اینجاست که باید نفرین و نکوهش از این پستنهادان دریغ نداشت. اما خیام : اگر مقصود خیام ریاضیدان و ستاره‌شناس معروفست ما او را از دانشمندان ایران می‌شناسیم و هرگز نامش را ببدی نبرده‌ایم. و اگر مقصود آن خیام پنداری است که صدها رباعی بنام وی شهرت یافته شگفت از شما که از یکسوی نام مسلمانی بروی خود دارید و از سوی دیگر او را از بزرگان می‌شمارید.

من از مسلمانی می‌گذرم : آیا با راهی که این مرد برای زندگی نشان می‌دهد مردمان می‌توانند زندگی نمود؟.. شب و روز مست بودن و دم غنیمت شمرده اندیشه‌ی آینده و گذشته را نکردن ، از خدا بی‌خبر و بهمه چیز بی‌باور بودن ـ با چنین آیینی چگونه می‌توان راه زندگی پیمود؟!

اگر مرد یک خاندانی این راه را پیش بگیرد جز نابودی آن خاندان چه نتیجه‌ی دیگری بدست می‌آید؟! اگر یک مردمی پیروی از این آیین شوم بکنند جز بدبختی و سیاهروزی چه بهره می‌توانند یافت؟! با اینحال چگونه می‌توانیم گوینده‌ی این رباعیها را از بزرگان ایران بشماریم؟! **اینکه کسانی از اروپاییان هیاهو درباره‌ی این شاعر و رباعیهای او بلند کرده‌اند من چنین می‌پندارم که**

آن کسان مقصد سیاسی داشته‌اند و مقصودشان از پا انداختن ایرانیان بوده است. وگرنه هیچ خردمندی آن سرسامها را فلسفه نخواهد نامید.



این شگفتتر که از ایران صدها بزرگانی برخاسته که هر یکی از ایشان مایه‌ی سرفرازی دیگریست. ولی ایرانیان آنان را فراموش ساخته دست بدامن یکمشت یاوه‌بافان بیکاره زده‌اند که هر یکی جز زیان بهره‌ی دیگری به ایران نداده و از اینجاست که ما بشک افتاده می‌گوییم در این کار دست دشمنان و بدخواهان ایران در کار بوده و مقصودی جز از برانداختن بنیاد ایران نداشته‌اند.

یک مردمی را چگونه می‌توان معذور داشت و زبان بنکوهش آنان باز نکرد که مردان گرانمایه‌ی بزرگی را که از میان ایشان برخاسته فراموش کنند و از آنسوی نامهای یکمشت یاوه‌گویان را بر زبانها انداخته و هرگز نخواهند دست از دامن آنان بردارند؟!

از آغاز مشروطه هنوز بیش از بیست و اند سال نمی‌گذرد و با اینحال اندکی نمانده که نامهای همه‌ی پیشاهنگان آن جنبش تاریخی فراموش گردد. ولی فلان شاعر چاپلوس ستایشگر سنجر و سنقر که قرنها پیش از این در دوره‌ی زبونی ایران برخاسته و داد چاپلوسی و فرومایگی داده نام او همیشه بر سر زبانها باشد.

بزرگان ایران را من برای شما بشمارم :

آقای سید محمد طباطبایی ، آقای سید عبدالله بهبهانی که سالها با دربار استبداد قاجاری نبرد کرده و در سایه‌ی کاردانی و مردانگی خود بنیاد مشروطه را نهادند. آقای آخوند خراسانی و آقای شیخ عبدالله مازندرانی و آقای حاج میرزا حسین خلیل که در سایه‌ی پشتیبانی که از مشروطه نمودند بزرگترین منت را بر گردن ایرانیان دارند.

سید جمال‌الدین واعظ که آنهمه کوششها در راه بیداری ایرانیان بکار برده و سرانجام جان شیرین خود را در این راه باخت.



۶ــ سید محمد طباطبایی



۷ــ سید عبدالله بهبهانی



۸ــ از راست : **حاجی شیخ مازندرانی ، حاجی میرزا حسین تهرانی ، آخوند خراسانی**

شیخ سلیم و ثقةالاسلام و ضیاءالعلماء و میرزا علی‌آقا واعظ پس از کوشش‌ها در راه مشروطه سرانجام طناب سیاه را بگردن خود گرفتند.

مؤیدالاسلام مدیر حبل‌المتین که سی و اند سال در هندوستان روزنامه می‌نوشت و در این مدت هرگز قدم از راه مسلمانی و ایراندوستی بیرون نگزاشت.



۹ـ شیخ سلیم



۱۰ـ ثقةالاسلام

یکایک چه بشمارم. همه‌ی آن کسانی که در راه مشروطه بی‌ریا می‌کوشیدند و گزندها در این راه دیدند هر یکی حق دیگری در گردن ایرانیان دارد و خود شایسته‌ی نجابت یک توده است که نامهای چنین کسانی را فراموش نسازند.

برای ایران اینگونه مردان جانسپار و کاردان دربایست است. از شاعر چه سودی خواهد برخاست؟

این تاریخ در جلو ماست. در آن روز که سپاه خونخوار مغول بر در نیشابور رسیدند و روزی بود که دلهای هزاران زنان و کودکان از ترس همچون بید می‌لرزید روزی بود که میلیونها کسان مرگ سیاه را در برابر چشم خود می‌دیدند. در این روز شیخ عطار بزرگترین صوفی زمان خود زنده بود و در این شهر می‌زیست. آیا چه سودی ازو بهره‌ی مردم گردید!؟ در چنین روز سخت کدام گره از کار نیشابوریان گشاد؟! هیچ! هیچ! هیچ! همچو دیگران زبونی نمود و همچو دیگران کشته گردید.


۱۱ـ ضیاءالعلماء


۱۲ـ میرزا علی‌آقا واعظ

ولی اگر بجای آن قطب‌الاقطاب یک مرد جانباز کاردانی بود بی‌شک چاره‌ای بدرد مردم می‌کـرد. نمی‌گویم شاه‌عباس یا نادرشاه یا رضاشاه پهلوی ، می‌گویم : یک ستارخان قرچه‌داغی ، یـک اسـدآقا فشنگچی اگر در آنجا بود باری کاری می‌نمود که مایه‌ی سرفرازی ایران باشـد. چنانکـه شـمس‌الدین خطیب تبریزی درباره‌ی تبریز کرد و در دو بار که سپاه خونخـوار مغـول آهنـگ تبریـز کردنـد او در سایه‌ی غیرتمندی و کاردانی خود شهر را از گزند آنان نگه داشت.

با اینحـال **آیا جای افسوس نیست که ایرانیان شمس‌الدین را پاک فراموش نمایند و هرگــز نامش را نبرند ولی نام عطار را زبانزد همگان گردانند!؟ آیا نتیجه‌ی این کار جز آن خواهد بود که همگی مردم شاعر و مثنوی‌باف گردند و مرد غیرتمند و جانسپار کمیاب‌ترین چیز باشد؟!**

آیا جای افسوس نیست که تبریزیان نام ستارخان و اسدآقا و صدها غیرتمندانی را که از آن شهر برخاسته فراموش کنند و بنام «مهستی» یک زن تردامن گنجه‌ای دبستان برپا نمایند؟! یـا قطـران و هَمّام و نثار را که یاوه‌بافان هرزه‌گردی بیش نبوده‌اند و از هر کدام جز یکمشت سخن یادگـار نمانـده مایه‌ی سرفرازی خود شمارند؟!

اگر کسانی پاسخ این سخنان را دارند بنگارند. وگرنه با گفتن یک جمله‌ی دور از منطـق و خـرد «فلان و بهمان از بزرگان ایران هستند» چاره‌ی کار نخواهد بود.[1]



۱۳ـ سید جمال‌الدین واعظ



۱۴ـ مؤیدالاسلام کاشانی



۱۵ـ ستارخان



۱۶ـ اسدآقاخان

۱ـ (۲۰۴۲۴۵)

چند سخنی از دفتر

(نبرد با گزند شعرا)

بتازگی دانسته‌ایم که دسته‌ای از جوانان بویژه از شاگردان دبیرستانها بـرآن سـرند کـه انجمنـی برای نبرد با گزند شعرا برپا نمایند. ما چنین جنبشی را همیشه انتظار داشتیم. در جـایی کـه پیـران بی‌ادب انجمنها برپا کنند و شرم را کنار نهاده پیرانه‌سر دم از عشق جوانان بزنند این جوانان راست که آسوده ننشسته برای کندن ریشه‌ی این بی‌ادبیها بکوشش برخیزند.

آن پیران سیاهدل که یک عمر با این پستیها بسر داده و آن را هنـری از بهـر خـود پنداشـته‌اند کنون هم دست از نادانی و بی‌ادبی برنمی‌دارند ، خود سزای ایشان است که صد بی‌احترامی از جوانان بینند! حیف از نام خجسته‌ی «ایرانی» که بی‌ادبان بروی خود دارند ، حیف!

ما بر آن جوانان آفرین می‌فرستیم و از خداوند فیروزی آنان را می‌خواهیم.[۱]

در پیرامون شعر و صوفیگری ـ ۴

ـ۱ـ

گفتار پایین از مهنامه‌ی گرامی *دعوت اسلامی* کرمانشاه که از مهنامه‌های کهنسال ایـران اسـت آورده می‌شود. این مهنامه گفتاری را که ما در شماره‌ی هجدهم سال گذشـته‌ی *پیمـان* در پیرامـون شعر و صوفیگری چاپ کردیم نقل نموده و آقای فخرالتجار که خویشتن از دانشوران هستند و گـاهی نیز شعر بطرز شعرای خراباتی می‌سـروده‌اند آن گفتـار را خوانـده و ایـن شـرح را نگاشـته‌اند کـه در شماره‌ی پنجم از سال هشتم *دعوت اسلامی* چاپ یافته و ما از آنجا می‌آوریم :



بنده نمی‌دانم مجله‌ی شریفه‌ی *پیمان* در کجا طبع می‌شود مستدعی است بـه ناشـر محتـرم آن

۱ـ (۲۰۵۲۸۱)

مرقوم فرمایید از هر پست برای بنده بفرستند و گویا تازه منتشر شده است و بهتر است از شمارەی اول برای بنده مرحمت فرمایند واقعاً مجلهای عالیقدر است باید خواند باید استفاده نمود. صاحب مقاله راجع بشعر و شاعری عنوان خیلی بزرگی پیش کشیدهاند و از صدر تا ذیل شعر را مفتضح نمودهاند. واقعاً چیزی غریبی است عجایب اثراتی در گفتن و نوشتن هست. یک عمر است شعر می‌خوانم و گاهی هم خودم (شاعر نیستم) من غیر رسم شعر می‌گویم و حظ می‌کنم (حظ می‌کردم) و این صحبتها در بین نبود و گاه‌گاه که از غزلیات خودم :

مدام منع کند زاهدم ز شرب و سماع ولی نشاید غافل از این دو بنشینم

ساقیا رطل گران ده که شوم مست و خراب باده ار نیست ترا میکده بازست هنوز

برای رفقا می‌خواندم صدای احسنت احسنت بلند می‌شد ولی از شما چه پنهان پس از مطالعەی مقالەی مندرجه در مجلەی شریفەی *پیمان* بدون رودرواسی هرچه از اشعار خودم و دیگران بنظرم می‌آید دلم بهم می‌زند. می‌گویند : «المَعْنی فِی بَطْنِ الشّاعِرِ» من که خودم هرچه فکر می‌کنم چه تأویل و تعبیری برای اشعار فوق بهم ببافم عقلم بجایی نمی‌رسد و شاید معنی این اشعار بنده در بطن دیگران است. می‌گویند یک نفر شاعر دیوان خود را نزد استاد برد و استدعا نمود حضوراً مطالعه فرموده هر عبارتی غلط و ناروا باشد انگشت روی آن بگذارد. استاد قدری مطالعه کرده سپس کتاب را بهم نهاد و انگشت سبابەی خود را بروی جلد گذاشت. شاعر بیچاره فهمید مطلب از چه قرار است و راه خود را در پیش گرفت. کنون هم بحکم مقالەی *پیمان* باید کلیەی دواوین اولین و آخرین را بهم بست و انگشت روی آنها گذاشت و منتظر شد که صاحب مقاله دیوان خودشان یا دیگری را که سراپا بدون پیرایه و خالی از کنایەی شاعرانه باشد بنظر قارئین برساند و خوب است آقایان شعرا و ادبا و اهل ذوق موافق یا مخالف نفیاً و اثباتاً مقالاتی بطور مسابقه در مجلات و جراید منتشر سازند که قضیه حل شود یعنی حسن یا قبح این قبیل اشعار و یا اینکه آیا مسئول هستند و برای جامعه اثرات نیک دارند یا ندارند معلوم شود.

کرمانشاه ، فخر صمدی (فخرالتجار سابق)

پیمان : آقای صمدی غصه نخورند که معنی برای شعرهای خود نمی‌شناسند. دیگران نیز همین حال را داشته‌اند. آن شعرای خراباتی معروف که امروز شعرهای ایشان بدهانها افتاده اگر خودشان زنده بودند و ما از ایشان پرسش می‌نمودیم در معنی شعرهای خود درمی‌ماندند. زیرا **آنان این شعرها را نه از روی فهم سروده‌اند و معنایی قصد کرده‌اند بلکه به پیروی یکدیگر زبان باین شعرهای بی‌معنی باز کرده‌اند بی‌آنکه قصدی داشته باشند.**

هم آن کسانی که امروز در تهران یا دیگر جاها زبان بستایش این دسته شعرا باز کرده‌اند و پیاپی مقاله در اینجا و آنجا می‌نویسند این بیچارگان هم این کار را به پیروی یکدیگر می‌کنند و اگر معنی اشعار را بپرسیم اینان نیز درمی‌مانند. چنانکه ما بارها این پرسش را کردیم و کسی پاسخ نداد.

و اینکه آقای صمدی باین آشکاری حقیقتگویی کرده نشان پاکدلی ایشان است دیگران هم دیر یا زود باین حقیقت خستوان[1] خواهند بود.

ـ۲ـ

نگارش پایین را مرد دانشور و پارسا آقای سید حسین بُدَلا در قم نوشته و می‌خواسته‌اند در نامه‌ی *همایون* بچاپ رسانند. ما چون آگاهی یافتیم بنام یگانگی که با اداره‌ی *همایون* درمیان است خواستار شدیم که آقای بُدَلا نگارش خود را بدفتر *پیمان* بفرستند تا در اینجا همراه دیگر نگارشها در زمینه‌ی شعر چاپ شود. چاپ شود تا همه بدانند که راهنماییهای دلسوزانه‌ی *پیمان* چه اثری بر خردمندان و پاکدلان بخشیده و اگر مشتی یاوه‌گو در تهران هنوز هم دست از دامن یاوه‌گویی برنمی‌دارند گناه بیخردی و ناپاکدلی ایشان می‌باشد. کسان پوچ مغز جز از یاوه‌گویی چه هنر دیگری می‌توانند نمود؟!.



زیانهایی که امروز از آزادی شعر و شاعری متوجه ما گشته محتاج به بیان نیست بلکه خود

۱ـ خَستُویدن (xastovidan) = اعتراف کردن ، خستو (xastu) = خستوان (xastovãn) = معترف.

شعرای محترم هم تا اندازه‌ای متوجه شدند که قسمت عمده‌ی شیوع باده و ساده‌پرستی و گزافه و هجوگویی از طرف آنها شده.

چیزی که هست ممکن است بگویند چون شعر و شاعری امری است فطری و طبیعی از این راه نمی‌توان آن را محدود کرد لذا هرگاه برای شاعری حالت شعرگویی عارض شود نمی‌تواند از آن حالت جلوگیری کند و در صورتی که شاعر شعری بگوید از خواندن و انتشار آن نمی‌تواند خودداری کند (قضیه‌ی شاعری که شعر گفته و برای آنکه آن شعر را نخوانده درد دل گرفته بود معروف است) جواب این گفتار هم این است که بسیاری از چیزها است که فطری و طبیعی انسان است ولی بواسطه‌ی مفاسدی که بر آزادی آن مترتب[1] است کاملاً محدود گشته مثلاً فطری و طبیعی انسان است که در هر مورد ملایم با طبع اعمال شهوت کند و حال آنکه اگر این قسمت محدود بروابط زناشویی نبود نظام عالم مختل می‌ماند.

همین طور فطری و طبیعی انسان است که هر کس اندک تعدی باو کند عصبانی شده اگر مانعی در پیش نباشد می‌خواهد او را نابود کند و یا لااقل صدمه‌ی بزرگی باو برساند در صورتی که این امر فطری اگر بحال خود باقی باشد روزی ملیونها نفوس فدای این امر طبیعی می‌شود.

پس می‌توان چیزهایی را که فطری و طبیعی انسان است محدود کرده و او را منحصر بموارد مخصوصی گردانید شعر هم از همین قبیل است که می‌توان او را محدود گردانید اما اینکه تاکنون آزاد بوده برای آن است که اشخاصی که بمفاسد آن پی بردند از ترس آنکه شعرا آنها را هجو کنند دم نزده و مسلماً کسانی که بمفاسد آن آگاه شده‌اند اگر گوشزد مردم می‌کردند از قبیل عشقی و ایرج و یغما بوجود نمی‌آمدند.

ما می‌بینیم امروز که آقای کسروی دامن همت بکمر زده و از خوشامد شعرا چشم پوشیده و مفاسد آنها را گوشزد مردم می‌کند کسانی از شعرا از گوشه و کنار به پیروی ایشان برخاسته غزلسرایی و هجوگویی را کنار گزارده و قریحه‌ی شاعری خود را صرف موضوعهای مفید می‌گردانند و

۱ـ اصل : مرتب.

همچنین کسانی از دوستداران شعرا از خواندن شعرهای بیفایده دست برداشته در جستجوی مطالب مفیده می‌باشند. برای نمونه چند نفر از این اشخاص که با آنها دوستی داریم معرفی می‌کنیم که معلوم شود می‌توان شعر و شاعری را محدود کرد :

۱ـ آقای محمدمیرزا همایون‌پور که از شعرای خوش‌قریحه می‌باشند قبل از انتشار *پیمان* غزل و هجو بسیار می‌گفتند لیکن در اثر خواندن مجله‌ی *پیمان* بگفته‌ی خودشان یک دستمال بزرگ یادداشتهای شعری که همه در غزل و هجو بوده در آب رودخانه‌ی قم ریخته و بعد از آن هم هجو و غزل را ترک کرده و بغیر از موضوعهای مفیده شعری نمی‌گویند.

۲ـ آقای میرزا محمدعلی انصاری که دارای طبعی روان ، ذوقی سرشار است گفته‌های شعری خود را منحصر بموضوعهای دینی و اخلاقی کرده.

۳ـ آقای ذنوبی که از اشخاص شعردوست و عشق مفرطی بجمع کردن دیوان شعرا داشتند خواندن شعرهای بی‌فایده را ترک کرده کتابهای قاآنی و عشقی و ایرج را فروخته وجه اشتراک مجله‌ی *پیمان* را داده و می‌گویند تا زمانی که مجله‌ی *پیمان* منتشر شود از دیوان شعرا فروخته و وجه اشتراک *پیمان* را می‌دهم.[۱]

قم ، سید حسین بُدَلا

سخنی با خوانندگان درباره‌ی نوشتار بالا

کسانی که این رشته گفتارها را دنبال می‌کنند ، بیگمان این دریافته‌اند که احمد کسروی به چه کار بزرگی برخاسته است. کاری که سده‌ها از آن غفلت شده. زیرا یک بیراهی و گمراهی که در توده‌ای رواج می‌گیرد ، این بگردن نیکخواهان و خردمندان آن توده است که با آن به نبرد برخیزند و اندیشه‌های مردم را در آن باره روشن گردانند و از هر راهی بکوشند آن گمراهی و بیراهی را بازگردانند.

۱ـ (۲۰۵۲۹۹)

شعر و شاعری که از هزار سال پیش در ایران از سادگی و بی‌آلایشی خود بیرون رفته و دچار صد بدی گردیده بود کسی به چنان سخنانی برنخاسته و به چنین نبرد سختی نپرداخته بود. این کسروی ، آن مرد جانسپار بود که باک از هیاهوی شعرپرستان بی‌آزرم و هجو و زشت‌زبانیهای آنان نکرده به برگردانیدن این پتیاره (=بلا) برخاست.

امروز یک جوّی بر اندیشه‌ها چیره گردیده که بسیاری کوشش سیاسی را تنها سخن گفتن از حکومتها و مهره‌های آنها و بدست آوردن آگاهیهایی از زندگی (راستیها و ناراستیهاشان) و مانند اینها می‌دانند. در حالی که آسیبهای فرهنگی در چنین جوّی بیکباره فراموش می‌شود. تو گویی اینگونه خیانتها که با ایران و ایرانی شده هیچ ارجی ندارد و نباید عمر را با پرداختن به آنها کوتاه گردانید.

در حالی که چنین اندیشه‌ای بس بیجا و خام است. درسخوانده و نخوانده‌ی همین توده را با اینگونه بیهوده‌کاریها و زیانکاریها سرگرم گردانیده و از کوشش در راه میهن بازداشته‌اند. صدهزاران بلکه میلیونها جوانان را با شعر و صوفیگری و «عرفان» فریفته و نیروهای جوانی آنان را براه شعرپرستی و عرفانجویی و قلندری و مانند اینگونه گمراهیها انداخته‌اند.

پس نوشتارهایی را که آن یگانه‌مرد نوشته و ما پیاپی در کانال تلگرامی پاکدینی می‌آوریم برای آن نیست که نقشی بر روی صفحه نمایش کامپیوتر یا موبایل خوانندگان باشد. ما از این سخنان انتظارهای بزرگی داریم. ما خواستاریم جوانان و کوشندگان که دلبستگی به حال کشور دارند و دلسوزانه نیروهای خود را در آن راه بکار می‌اندازند به این سخنان و این جنبش بی‌پروایی نکنند. این بدانند که حکومت هرچه باشد خائنانی (ایرانی یا بیگانه) کوشیده و هم‌اکنون نیز می‌کوشند مغزها را با چنین سرگرمیهای شومی بیاشوبند.

ما چشم داریم خوانندگانمان این ناکسان را بشناسند ، خیانتهاشان را خُرد نشمارند ، خوارشان دارند ، نامهاشان را همیشه با خواری برند و آشنایان خود را با کوششهای بدخواهانه‌ی آنان آشنا گردانند.

این نوشتار از میان چندین گرفتاری ایران تنها به دو گرفتاری و گمراهی (شعر و صوفیگری)

پرداخته است. در زمینه‌ی شعر ، در نوشته‌ی بالا تنها یادی از ایرج (میرزا) رفته ولی تنها او نیست. از گذشتگان شاعران بنام بسیاری هست که مردم باید آنان را بشناسند و از زیان دیوانها و شعرهاشان آگاه شوند. از امروزیان ما هنوز زبان به نکوهش باز نکرده نخواسته‌ایم پرده‌دری کنیم. ولی این حال دیری نخواهد پایید. در میان آنها نیز رسواییها هست. بلکه برخی از آنان گناهشان پرداختن پیاپی به ادبیات زمان مغول است که این بدخواهیشان باید آشکار گردد. چنانکه بارها پیکره‌ی کتابهاشان را نشان داده و به کوششهای شومشان اشاره کرده‌ایم. گردآورنده

از خوانندگان پیمان

دو سه روز پیش از جایی می‌گذشتم دو نفر از شاگردان دبیرستان تدین را که یکی تقریباً دوازده ساله و دیگری شاید بسن شانزده می‌رسید دیدم. دوازده ساله جزوه‌ای از اشعار ایرج (که ندانستم جزوه‌ی هفتم بود یا عارفنامه) در دست داشت و برای رفیق بزرگتر از خودش می‌خواند. من هنگامی نزدیک شدم که این بیت را می‌خواند . . . .

راستی از نوشتن و تکرار نمودن آن دوباره در اینجا شرم می‌کنم. پس از خواندن آن علاوه نمود (ببخشید می‌خواهم گفته‌ی خود آن طفل را بنویسم) : این پدرسوخته چون بچه‌باز بود تمام اشعار و گفته‌هایش در همین زمینه است.

خدا می‌داند از دیدن این وضع به چه حالی افتادم و دلم باین طفل و امثال او که غیر از نفهمی و اقتضای عالم کودکی گناهی ندارند چه اندازه سوخت. آری گناه در آن مرد خدانشناس و فرومایه است که برای خاطر پول و پر کردن سر کیسه‌ی خود آنها را گرد آورده و در جزوه‌های کوچکی که خواسته است بقیمت ارزانی تمام شده و خرید آن درخور توانایی هر کس حتا اطفال خردسال نیز باشد با یک آب و تاب چاپ نموده است.

نامرد خجالت نکشیده روی جلد آنها هم نوشته است :

اگرچه خریدار ندارد سخن گرمی بازار ندارد سخن

دلسوزی تماشا کنید مردکه‌ی مزخرف این ذَنب لایُغفَر[1] را نموده بس نیست آرزو داشته است که همه‌ی مردم با دیدن این چرندها بیدریغ مطابق دلخواه او پول ریخته و دودستی آنها را بآغوش بکشند زهی نادانی و نابخردی که این مزخرفات را شعر گفت. زهی سیه‌روزی و بدبختی ملتی که آنها را بعنوان شاهکار ادبی ضبط نماید.

ملاحظه نمایید خواندن و شنیدن این اشعار بیشرمانه که اعمال قبیحه و ننگ‌آوری را که انسان از بردن نام آنها شرم می‌کند مجسم نموده و لابد هر خواننده و شنونده را تهییج می‌نماید در نوباوگان و اطفال خردسال چه تأثیری نموده و اگر از طفولیت گوششان با اینها آشنا شده و از اول با این قبیل اشعار چشم و گوششان باز گردد که البته آنهمه کارهای ننگین از نظر آنها نخواهد رفت ـ سرانجام چه نتیجه بار خواهد آورد؟. گمان می‌کنید صدی ده آنها می‌توانند جلو نفس را کشیده و در اثر خواندن آنها که شهوت تحریک خواهد شد دامن عصمت خود را لکه‌دار ننماید؟ پس در این صورت گوینده و گردآورنده و چاپ‌کننده و فروشنده‌ی آن سزاوار نفرین نیست؟

باری بی‌اختیار جلو رفته و با مهربانی زیاد گفتم : عزیزم تو محصلی و درپی تحصیل علم هستی و خودت باید بدانی که از خواندن این مزخرفات غیر از بداخلاقی و بیشرمی نتیجه حاصل نمی‌شود حیف نیست که با خواندن آنها عمر گرانبهای خود را هدر دهی؟ خدا پدرش را بیامرزد که مثل بعضیها در برابر این نصیحت دوستانه‌ی من پرخاش ننموده با کمال ادب جواب داد : چشم آقا اطاعت می‌کنم.

اینجاست که باید نوشته‌های آقای کسروی را که درباره‌ی شعر و شاعری در *پیمان* می‌نویسد گردن نهاده **تمامی این قبیل مجموعه‌ها را گرد آورده و آتش زده و سوزاند**. ولی این را باید گفت که در این قسمت تنها سوزاندن آنها کافی نبوده باید وزارت جلیله‌ی معارف نیز باین موضوع

۱ـ ذَنب لایُغفَر = گناه نیامرزیدنی.

مواظبت و دقت کامل نموده بهیچ وجه اجازه‌ی بچاپ و نشر آنها ندهد و بـاین وسـیله اخـلاق عمـوم مردم مخصوصاً شاگردان مدارس را بیمه نماید و همه کس را هم وظیفه‌ی فرضی اسـت کـه بـرای از بین بردن آنها از هیچ گونه اقدامی فروگذاری ننمایند تا بلکه بتوانیم این لکه‌ی ننگین را از دامن ایران و ایرانیان پاک کرد.

تبریز ـ واعظپور

پیمان : آفرین بر جوان پاکدل ، حلالت باد نام ایرانی ، آری امروز بر هر ایرانی غیرتمند است که در برابر این سیاهکاریها خاموشی نگزیند و نکوهش و سختگیری دریغ نسازد. امروز چاره گفتن اسـت و داد زدن ولی بزودی خواهد رسید روزی که توده‌ی غیرتمند ایران جنبشی کرده همه‌ی این کتابها و نوشته‌های سیاه را بآتش بسوزانند و یک لکه‌ی ننگی را از دامن شرافت ایران سترده دارند. ایرج پست نابکار بجای خود هزارها شاعر و مؤلف فدای یک نام نیک ایرانی باد.

مگر قافیه بافتن و سخن بقالب زدن چه ارجی دارد که از رهگذر آن اینهمه بدنامیها و نارواییها را برتابیم؟! اگر این شعرها و کتابها نباشد چه از ایران خواهد کاست؟!

آن بی‌آزرمی که دم از ساده‌بازی زده از سگ کمتر است بلکه همچون سگ هار خونش را باید ریخت نه اینکه بی‌آزرمیهای او را کتابی ساخت و بدست بچگان ساده دل بیگناه داد! ما امیدواریم در سایه‌ی ایـن جنبش غیرتمندانه که آغاز شده و اثر آن پیداست بزودی چاره‌ی این سیاهکاریها خواهد شد.[۱]

در پیرامون شعر و صوفیگری ـ ۵

یکی از رفقا که در چند ماه پیش مرا با *پیمان* آشنا می‌ساخت در ضمن تشویق می‌گفـت *پیمـان* چشم و گوش آدم را باز می‌کند. من حالا اعتراف می‌کنم که بیان آن رفیق ما کاملاً بجا بوده و خـود من در این چند ماه که *پیمان* را قرائت می‌کنم در اغلب موضوعها تغییـر نظـر پیـدا کـرده‌ام و چـون

۱ـ (۲۰۶۳۶۲)

انصاف می‌دهم که هر کسی باید شهادت خود را در این زمینه‌ها کتمان ننماید اینست که باین شــرح مبادرت می‌کنم :

من از کسانی بودم دیوان خواجه حافظ را بسیار خوانده همیشه از تکرار اشعار او لــذت می‌بــردم. اگر در مجلسی مذاکره از خواجه بمیان می‌آمد دخالت کرده باظهار عقیده می‌پرداختم. از این جهــت مقاله‌ای که آقای فخرالتجار کرمانشاهی نوشته و در شماره‌ی پنجم درج شده سپس هم از طرف خود *پیمان* چنین عبارتی : «آن شعرای خراباتی معروف که امــروز شــعرهای ایشــان بــدهانها افتــاده اگــر خودشان زنده بودند و ما از ایشان پرسش می‌نمودیم در معنی شــعرهای خــود درمی‌ماندنــد ..» قیــد گردیده سخت بر من ناگوار افتاد زیرا دانستم مقصود خواجه حافظ می‌باشد پیش خود گفــتم *پیمــان* در این باره راه بی‌انصافی پیش گرفته زیرا خواجه اگرهم اشعار او مخالف عقیده‌ی غالب اشخاص است به هر حال معانی عالیه را دربر دارد.

قضا را همان شب از روی عادتی که در موقع خواب بخواندن کتاب دارم دیوان خواجه را برداشتم و چون باز کردم از شما چه پنهان که هرچه خواندم نه فقط لذتی نیافتم اساساً دیدم منظره‌ی کتــاب تغییر یافته و جلوه‌ای که همیشه اشعارش داشت این زمان ندارد. غزلی را که شــروع بخوانــدن کــرده بودم چندین بار که قرائت نمودم هر دفعه بی‌معناتر از سابق درآمد. در اینجــا بفکــر فرورفتــه چنــین دریافتم که همان طور که شخص در بیابان اگر سنگی را از دور مشاهده نمود و آن را آدم تصور کــرد چه‌بسا که بقوه‌ی وهم برای او چشم و گوش و دهان نیز تصور می‌نماید ما نیز در سایه‌ی حسن عقیده یک رشته معانی را برای این اشعار توهم می‌کنیم که خود آنها ندارد.

این عبارت که آقای کسروی غالباً بکار می‌برد : «خردها پستی پذیرفته» شاید تا بحال مفــاد آن را درنیافته بودم ولی اکنون گواهی می‌دهم که عقل من تاکنون مقهور وهم بوده. سبحان الله انسان تا چه اندازه ضعیف است و تا چه اندازه می‌تواند دستخوش اوهام و خیالات باشد.

هنوز گاهی تردید پیدا می‌کنم که آیا اشعار خواجه بنحوی کــه الان در نظــر مــن جلــوه نمــوده

بی‌معنی است یا اینکه من در تحت تأثیر مقالات *پیمان* بچنان تخیلی راه یافته‌ام از طرفی هم شهرت خواجه حافظ و عزتی که نزد خودی و بیگانه دارد مرا مانع از آنست که بصراحت اظهار عقیده نمـایم. از این جهت می‌خواهم غزلی را که مورد بحث است در اینجا نقل کرده یکایک ایرادهای خود را ذکـر کنم تا مگر کسانی از خوانندگان دستی بجانب من دراز نموده از این حیرت و تردد بیرونم بیاورد. بـه هر حال از خوانندگان خواهشمندم بلاتأمل زبان بطعن و بدگویی نگارنـده بـاز نکننـد. ایـن مباحـث بالاخره باید مطرح گردیده تکلیف معلوم شود و الا از تناقض عقیده چه نتیجه حاصل خواهد شد.

غزل خواجه :

گر میفروش حاجت رندان روا کند ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

در معنی این بیت درمانده‌ام. زیرا رندان چه حاجتی بمیفروش داشتند؟ اگر مقصود می خواسـتن است البته بایستی پول داده می بخورد و الا میفروش که بکسی می مجانی نمی‌دهد. امـا مصـرع دوم دیگر زشتتر است. زیرا قطع نظر از اینکه می حرام است یا حلال ، می دادن به یک دسته رنـدان چـه کاریست که خدا در قبال آن گناه بخشد و دفع بلا بکند؟! من متحیرم حـافظ کـه دعـوای مسـلمانی داشته به چه جسارت این عبارتهای طعن‌آمیز را بزبان می‌آورده؟!

در کارخانه‌ای که ره عقل و علم نیست وهم ضعیف‌رای فضولی چرا کند

رسم خواجه است که در غالب غزلهای خود یک شعر پرمعنایی می‌آورد. در این غزل هم این یک بیت معنای عالی دارد. مقصود اینست در دستگاه آفرینش که علـم و عقـل راه بـه کنـه آن درنیافتـه اشخاصی چرا از روی وهم تفوهاتی می‌کنند؟! ولی باید پرسید که مناسبت این مطلب با مضمون شعر اول چیست؟! التماس به میفروش بتکدی می خواستن کجا این مطلب مهم کجا؟!

مطرب بساز عود که کس بی‌اجل نمرد هر کو نه این ترانه سراید خطا کند

این مطلب بسیار بجاست که هر کسی تا اجلش نرسد نخواهد مرد ولی این موضوع چه تناسب با مطرب و ساز دارد؟! مگر کسانی که غصه‌ی مرگ را نمی‌خورند باید همیشـه وقـت را بـا عـود و سـاز

بگذرانند؟! بعلاوه تناسب این شعر با بیت سابق چیست؟!.

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

در این شعر خواجه دم از عقیده‌ی جبری زده و این عقیده چه درست و چه خطا چه ربط به یک شاعر دارد؟! آن هم شاعری که همیشه سرش بمی و معشوقه بند است؟! گذشته از اینها شاعر در شعر پیش روی سخن را با مطرب داشت چگونه روی آن را بسوی حکیم برگردانید؟!

ما را که درد عشق و بلای خمار هست یا وصل دوست یا می صافی دوا کند

بمردم چه شما درد عشق دارید و خمار هستید؟! این مطلب چه فایده را متضمن است که مرد عاقلی زحمت کشیده آن را بنظم آورد؟! و آنگاه ارتباطش با بیت سابق چیست؟!

حقا که درزمان برسد مژده‌ی امان گر سالکی بعهد امانت وفا کند

کدام سالک؟ کدام امانت؟ تو که صحبت از خمار و درد عشق داشتی چه شد که یکبار بسروقت سالک رفتی و دخالت در کار او نمودی؟! وانگاه مقصود از امانت چیست؟! از این یک شعر مبهم و مجمل چه فایده منظور است؟

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پربلا کند

در معنی این شعر نیز درمانده‌ام. زیرا باده‌خواری و مست‌بازی این بساطها را ندارد که گدا و توانگر بر سر آن از هم برنجند. هر کس پول داد از میفروش می می‌گیرد و اگر نداد نمی‌گیرد. در آنجا صحبت عدالت چیست؟! اگر نظر شاعر به یک مجلس است که در آنجا توانگر و گدا باهم نشسته باده‌خواری می‌نموده‌اند در آن صورت پس شعر اول غزل چیست؟!

جان رفت در سر می و حافظ ز عشق سوخت عیسا دمی کجاست که احیای ما کند

من در این باره متحیرم که اینهمه گفتگوی می و باده از خواجه و دیگران چه بوده؟! آن تأویلاتی که سابق می‌شنیدم که می‌گفتند مقصود از می و شاهد و عشق خداپرستی است یقین کرده‌ام که بی‌اساس است. زیرا علنی می‌بینم که شاعر از شراب تلخ و مسکر گفتگو می‌کند و دستور می‌دهد که

شراب را باید شب خورد و روز بکسب هنر کوشید از این جهت سخت درمانده‌ام. همچنین نمی‌دانم مقصود از عشق که اینهمه نام آن می‌برند چیست؟! از اشعار خود خواجه می‌بینم که مقصود عشق خدایی نیست ولی چه عشقی است نمی‌دانم.

همچنین شعرهای دیگر حافظ که هر یکی چندین ایراد دارد؟! حقیقت من نمی‌دانم چه فایده بر این اشعار مترتب است؟! یا این چه حالی است که کسانی لذت از خواندن اینها می‌برند. چنانکه خود من آنهمه لذت می‌بردم ولی بگفته‌ی آقای فخرالتجار حالا دلم را بهم می‌زند. امیدوارم در این باره در *پیمان* بحثهایی بشود و پرده از روی کار برداشته شود.[۱]

ذبیح‌زاده

بدآموزیهای خیام

خیام چو آوازه در ایام افکند — سر در خم می توده‌ی انعام افکند

دانا بنگر که دانش و دین و خرد — در راه شراب و کوزه و جام افکند

نامه‌ی بت‌شکن «پیمان» از آغاز پیدایش خود بت‌هایی را شکسته و رخنه در بنیاد بت‌پرستی افکنده است. آری دارنده‌ی این نامه‌ی گرانمایه فرزند بت‌شکن است و چنین کار از دست چنان والاتباری برآید. «چنان کنند بزرگان چو کرد باید کار». اینک بتازگی هم برای شکستن بتی بنام «خیام» که در این زمان پرستندگانی دارد میان بسته و بنکوهش آن بت بی‌جان بی‌باکانه زبان گشاده است.

خیام آن شاعر بدآموز و آن رند خراباتی است که با گفته‌های بدآموزانه‌ی خود مردم را سوی لجنزار بیدینی و لاابالیگری کشانیده و با اندیشه‌های ناپاکش روی مردمی را سیاه کرده است. دستگاه آفرینش با آنهمه شگفتکاریها که خردمندان را بحیرت انداخته و بناچار از ته دل گفته‌اند : «رَبَّنَا مَا

۱ـ (۲۰۶۲۶۵)

خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا»[1] در نظر این مرد سیاهدل بازیچه‌ای بیش نیست. و از اینروست که می‌گوید :

ما لعبتگانیم و فلک لعبت‌باز / از روی حقیقتی نه از روی مجاز
بازیچه‌کنان بدیم بر نطع وجود / رفتیم بصندوق عدم یک یک باز

چیزی که در چشم وی ارج و بهایی دارد همانا تردامنی و باده‌گساری است :

یک جام شراب صد دل و دین ارزد / یک جرعه‌ی می مملکت چین ارزد
جز باده‌ی لعل چیست در روی زمین / تلخی که هزار جان شیرین ارزد /
یک جرعه‌ی می ملک جهان می‌ارزد / خشت سر خم هزار جان می‌ارزد
آن کهنه که لب بدو ز می پاک کنند / حقا که هزار طیلسان می‌ارزد /

این ترانه را که نمونه‌ای از کج اندیشیهای اوست درست بخوانید :

تا بتوانی خدمت رندان می‌کن / بنیاد نماز و روزه ویران می‌کن
بشنو سخن راست ز خیام عمر / می می‌خور و ره می‌زن و احسان می‌کن

کسی نمی‌گوید : ای مرد کجاندیش! راهزنی و هوسرانی و بنیاد آیین را ویران کردن با نیکوکاری و احسان چه سازشی دارد؟! تو گویی این مرد لاابالی خود را ناگزیر دیده که برخلاف دستورهای بزرگان دین سخنرانی کند و از اینرو این ترانه را هم در برابر حدیث معروف «لاتزن و لاتتصدق» سروده است!

این فیلسوف کجاندیش دین را که پایه‌ی آرامش جهان و مایه‌ی آسایش جهانیان است در راه هوسرانی خود پشت پا زده بی‌شرمانه می‌گوید :

می خوردن و مست بودن آیین منست / فارغ بودن ز کفر و دینْ دین منست

فیلسوفی چرا این نداند که آسایش جهانیان گرانمایه‌ترین چیزهاست و نبایستی برای کامگزاری خود تیشه بریشه‌ی آن بزند.

۱ـ سوره‌ی آل عمران ، آیه‌ی ۱۹۱ : پروردگارا اینها را به بیهودگی نیافریده‌ای.

خیام نه تنها دین و یا مایه‌ی آسایش جهانیان را در راه هوسرانی خود زیر پا گذاشته و عمری در ستایش می و معشوق بسر برده بلکه دانش و خرد را نیز در این راه نهاده و تردامنی و باده‌گساری را بدانش‌اندوزی و خردپژوهی برتری داده است :

از درس علوم جمله بگریزی به | و اندر سر زلف دلبر آویزی به
زان پیش که روزگار خونت ریزد | تو خون قنینه در قدح ریزی به /

تا چند اسیر عقل هر روزه شویم | در دهر چه صدساله چه ده‌روزه شویم
خوش دار تو کاس می از آن پیش که ما | در کارگه کوزه‌گران کوزه شویم

کسی که دانش و خرد در نزد وی بدینسان بی‌ارج و بها باشد چه سزاست که بنام دانشمند و خردمند شناخته گردد؟. پیداست ارج هر دانشمندی باندازه‌ی هنرپروری و دانش‌پژوهی اوست و از اینجاست که در کام دانشوران ارجمند لذتی بالاتر از این لذت دانش‌آموزی نباشد چنانکه دانشمند پاکدلی گوید :

لذات دنیوی همه هیچست نزد من | در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست
روز تنعم و شب عیش و طرب مرا | غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

مرا شگفتی فزاید که این مرد پستنهاد با آنهمه کوتاهخردی خود ، خویشتن را در جهان دیگری پنداشته و بدستگاه آفرینش که همچون چشم و خط و خال و ابرو هر چیزش بجای خویش نیکوست ـ با دیده‌ی ریشخند می‌نگرد و آرزو دارد که بر فلک دست یافته و آن را زیر و رو کند و از نو فلک دیگری بدلخواه خود بسازد و در این زمینه‌ها چرندهایی می‌بافد که بسرسام بیشتر می‌ماند تا بسخن خردمندانه.

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان | برداشتمی من این فلک را ز میان
از نو فلک دگر چنان ساختمی | کازاده بکام دل رسیدی آسان /

دارنده چو ترکیب طبایع آراست | باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود | ور نیک نیامد این صور عیب که راست؟ /

ای بیخبران جسم مجسم هیچست / وین طارم نُه سپهر ارقم هیچست
خوش باش که در نشیمن کون و فساد / وابسته‌ی یک دمیم و آنهم هیچست /
چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست / چون نیست ز هرچه نیست نقصان و شکست
انگار که هرچه هست در عالم نیست / پندار که هرچه نیست در عالم هست

نیست را هست پنداشتن و هست را نیست انگاشتن چه معنی دارد؟! آیا این سخن خردپسند است؟ چه خوش سروده آنکه سروده :

چیزی که هست هست نه کم می‌شود نه بیش
و آن خود که نیست نیست چو سیمرغ و کیمیاست

کوتاه سخن ـ خیام هیچ گونه دلبستگی بآیین و دانش و خرد نداشته و هنری جز تردامنی و باده‌گساری از خود پدیدار نساخته است و اینک در این ترانه خویشتن را چنانکه هست می‌ستاید و باید گفت داد حقگویی را درباره‌ی خود داده است :

نه لایق مسجدم نه درخورد کنشت / ایزد داند گل مرا از چه سرشت
چون کافر درویشم و چون قحبه زشت / نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت

نشاید فریفته‌ی آن شد که کسانی در غرب بهواداری خیام برخاسته و او را از دل و جان می‌ستایند. این خود نشان کجاندیشی و آوند[1] پستنهادی غربیان است که هر کجا کجاندیش یا بدآموزی را سراغ می‌گیرند بر وی گراییده و بلندآوازه‌اش می‌کنند و از هر راهی که باشد بروایی اندیشه‌های او می‌کوشند!

آیا براستی ترانه‌های خیام و شعرهای «ابوالعلاء مَعَرّی» آنهمه ارج و بها دارد که شرقشناسان می‌گویند؟! و یا شایسته‌ی اینهمه ستایش است که غربیان می‌نمایند؟! غربیان هرچه می‌گویند بگویند بفرموده‌ی عیسا (ع) درخت را از میوه‌اش باید شناخت و بفرموده‌ی آقای کسروی نیک و بد هر چیز را

۱ـ نویسنده این واژه را به معنی «دلیل» گرفته.

در ترازوی سود و زیان جهان باید سنجید. روایی ترانه‌های خیام و شعرهای ابوالعلای مَعَرّی در شرق بجز نارواییِ آیین مردمی و نکوکرداری چه باری داده است؟ میخوارگی و تردامنی که در آیین شرقیان از نکوهیده‌ترین زشتکاریها بشمار بوده در نتیجه‌ی بدآموزیهای این رند لاابالی رواج آنها در شرق هرچه افزونتر گردیده است و کسی چه داند که غربیان آزمند و مال‌اندوز از روایی دادن ترانه‌های این شاعر باده‌پرست آن نتیجه را نخواسته‌اند که کارخانه‌های شراب‌کش خود را بکار اندازند و از این راه کیسه‌ی شرقیان را از زر و سیم تهی کرده و کاسه‌شان را از باده پر سازند؟



چنانکه گفتیم و دلیلهایی بر گفته‌های خود آوردیم : خیام هیچ گونه دلبستگی بآیین و دستورهای آسمانی نداشته است. با اینحال برای اینکه پرده بروی نابکاریهای خود بکشد گاهی دست بر دامن دینداری زده آمرزش و لطف خداوندی را دستاویز همه گونه بدکرداری می‌سازد و در این باره چندان راه افراط را می‌پیماید که قهر و غضب و بازخواست خداوندگاری را بیکبارگی فراموش کرده و اعتدال بیم و امید را ـ که بزرگان دین صلاح توده‌ی انبوه را در آن دیده‌اند ـ بهم می‌زند :

پیری دیدم بخواب مستی خفته وز گرد شعور خانه‌ی شک رفته
می خورده و مست خفته و آشفته «اللّهُ لَطِیفٌ بِعِبَادِهِ»[1] گفته /
ماییم بلطف حق تولا کرده وز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد ناکرده چو کرده ، کرده چون ناکرده

از خواننده‌ی گرامی انصاف می‌طلبم : چنین کاری شدنی است که ناکرده چو کرده و کرده چون ناکرده باشد؟ آیا این سخن خردمندانه است؟ آری کسی که هست را نیست و نیست را هست پندارد باید کرده را نیز ناکرده و ناکرده را کرده بداند. دریغ از کسانی که فریب این یاوه‌سراییها را خورده دامن پارسایی خود را آلوده می‌کنند. دریغ! صد دریغ!. خواجه نصیر طوسی را در پاسخ همین ترانه‌ی خیام ترانه‌ای هست که اینک در پایین می‌آوریم :

۱ـ سوره‌ی شورا ، آیه‌ی ۱۹ : خدا نسبت به بندگانش مهربان است.

ای نیک نکرده و بدیها کرده وآنگاه بلطف حق تولا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود ناکرده چون کرده ، کرده چون ناکرده

خیام برای نابکاریهای خود عذر دیگری می‌تراشد. این عذر بدتر از گناه وی همانا مسئله‌ی «جبر» است که با آب و تاب هرچه تمامتر به رخ مردم کشیده و از این راه نیز توده‌ی انبوهی را گمراه می‌سازد. پیداست موضوع جبر و تفویض از مسئله‌های غامض علمی بشمار بوده و دانشمندان و بزرگان دین در پیرامون آن سخنهایی رانده و رهنماییهایی کرده‌اند که من نمی‌خواهم وارد بحث در این زمینه شوم. چیزی که هست انسان در کارهای خود اختیاری دارد و این اختیار برای انسان محسوس می‌باشد چنانکه شاعری گوید :

اختیاری هست ما را در جهان حس را منکر نباید شد عیان
اینکه گویی آن کنم یا این کنم آن دلیل اختیار است ای صنم

این مرد کوتاهخرد با اینکه خدا را در ضمن ترانه‌ای بعبارت «خیر محض» ستاید و گوید : «از خیر محض جز نکویی ناید» در ترانه‌های دیگر همه‌ی نیک و بد را بخدا نسبت داده و انسان را در کارهای خود بیکبارگی مجبور می‌پندارد :

صیاد ازل که دانه در دام نهاد صیدی بگرفت آدمش نام نهاد
هر نیک و بدی که می‌شود در عالم خود می‌کند و بهانه بر عام نهاد

گاهی نیز تقدیر و علم ازلی را دستاویز نابکاری خود ساخته بیشرمانه می‌گوید :

از آب و گلم سرشته‌ای من چه کنم وین پشم و قصب تو رشته‌ای من چه کنم
هر نیک و بدی که از من آید بوجود تو بر سر من نوشته‌ای من چه کنم /
من می خورم و هر که چو من اهل بود می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق از ازل می‌دانست گر می نخورم علم خدا جهل بود

در پاسخ همین ترانه‌ی خیام نیز خواجه نصیر طوسی ترانه‌ای دارد :

آنکس که گنه بنزد او سهل بود — این نکته یقین بداند ار اهل بود
علم ازلی علت عصیان کردن — نزدیک خرد ز غایت جهل بود

درباره‌ی اندیشه‌های ناپاکدلانه‌ی خیام گفتنیهای بسیار دارم. کنون را باین گفتار بسنده کرده مقاله را با ترانه‌هایی که در نکوهش باده‌خواری سروده‌ام بپایان می‌رسانم و از دارنده‌ی گرانمایه‌ی «پیمان» چشم آن دارم که دامنه‌ی این زمینه را رها نکرده و در پیرامون آن نظریات خودشان را بنگارند.

می چیست که هوشمند با زر خردش؟ — وانگاه بزور تلخکامی خوردش؟
میخواره اگر بهوش باشد بیند : — از دست زرش رفته و از سر خردش! /
خود نام شراب کاشف استی ز شرش — یک لحظه نشاط چیست با دردسرش
گفتی که : شراب سود بخشد به تنم — از منفعتش فزونتر آید ضررش /
می گرچه ز محنت جهان می‌کاهد — افزونتر از آن ز نور جان می‌کاهد
گویند که می بتن فزاید ـ آری — بر کالبد افزوده روان می‌کاهد

تبریز ــ صدیقی

پیمان : مقصود از خیام در این گفتار و دیگر نگارشهای *پیمان* خیـام رباعی‌گوسـت کـه امـروز صدها رباعی بنام او شهرت یافته نه خیام ریاضی‌دان نیشابوری و این سخن برای آن می‌گوییم که مـا یقین نداریم این رباعیها از خیام نیشابوری باشد بلکه سخت دشوار می‌شماریم که ازو باشد.

خیام نیشابوری در زمان ملکشاه سلجوقی می‌زیست و در آن زمان در ایران هنوز خردها تـا ایـن اندازه پست نبوده که کسی لب بچنین سرسامهایی باز کند. اگرهم یک تن چنین کاری می‌کرد ناگزیر می‌شد که گفته‌های خود را پنهان دارد وگرنه مردم خون او را هدر می‌شماردند.

آنچه ما می‌پنداریم این رباعیها یادگار زمان مغول است که خردها بی‌اندازه پست گردیده و کسان بیعار و بیرگ فراوان پدید آمده بود. سراینده‌ی آنها نیز کسی یا کسانی از خراباتیان آسمان‌جل بی‌سر و پا بوده که با دریوزه‌گردی یا از راههای پست دیگر روزانه یک درهمی بدست آورده و در میخانـه‌ها

والمیده مست و بیخود «ادبیات» می‌بافتند. به هر حال این رباعیها از هر که هست اوست که ما خیام می‌نامیم و نکوهش ازو دریغ نمی‌داریم و این گفتار که در این شماره چاپ کردیم گفتارهای دیگری را درپی خواهد داشت.[۱]

در پیرامون شعر

پایان گفتار در این زمینه

گفتگو از شعر و شاعری را که از دو شماره‌ی آخری پارسال عنوان نمودیم چنین می‌خواستیم که آنچه گفتنی است در آن دو شماره گفته دیگر برای سال نوین گفتگویی در آن باره نگزاریم. ولی رسیدن مقاله‌ها در این زمینه سخن را هرچه درازتر گردانید و کنون می‌بینیم یک رشته مقاله‌های دیگر رسیده که اگر چاپ کنیم سخن درازتر از دراز خواهد بود. اینست که بیکباره گفتگو را در این باره بپایان می‌رسانیم که مایه‌ی دلتنگی خواندگان نباشد.

وانگاه خوشبختانه یک دسته از شعرای پاکدل در این باره با ما همراهند که باید برای شعر زمینه‌ی نوینی آماده ساخت و امیدواریم که این دسته سخنوران ما را و دیگران را بی‌نیاز از خرده‌گیری بر شعرا خواهند ساخت. زیرا در جایی که کسانی جربزه‌ی خدادادی خود را در راه راهنمایی بتوده و نکوهش زشتکاریها و ستایش نیکوکرداریها بکار بیندازند و تکه‌های شیوای دلنشین پدید آورند ناگزیر دیگران نیز باین راه می‌گرایند و کم‌کم آن راههای نکوهیده‌ی شعرسرایی از میان برمی‌خیزد.

ایران‌پرستی ، ستایشِ غیرت و سرفرازی ، برانگیختن مردم به رادمردی و مهمانوازی و دستگیری از بینوایان ، نکوهش از سستی و تنبلی ، بازداشتن توده از آز و مالدوستی و بسیار مانند اینها زمینه‌های سودمندیست که سخنوران امروزه می‌توانند در آنها طبع‌آزمایی نمایند.

۱ـ (۲۰۶۳۶۹)

حیف از جربزه‌ی خدادادی که جز در این راههای خداپسند بکار رود! حیف از رنجهایی که سخنوری برخود هموار سازد و در نتیجه‌ی بیهودگی موضوع همه بیهوده درآید.



گفتاری که در شماره‌ی گذشته بامضای ذبیح‌زاده نشر یافته درباره‌ی آن نامه‌ای از پست شهری بامضای م ـ ج رسیده که چون نویسنده نام و نشان درستی از خود نداده پاسخ آن را در اینجا می‌نگاریم :

آقای م ـ ج می‌نویسد :

«ایرادهای ذبیح‌زاده بر خواجه‌ی شیرازی علیه‌الرحمه هر کدام جواب علیحده دارد. اما اینکه ابیات یک غزل باهم ارتباط ندارد این ایراد کوتاه‌بینانه را در حیات خود خواجه کرده جواب شنیدند. اما می و عشق و میفروش و رند و این قبیل اصطلاحات این موضوع مسلم گردیده که مقصود عرفا مفاهیم ظاهری نیست. ولی شرح مطلب طولانی است و می‌خواهم بدانم اگر مقاله‌ای در این باب نوشته بشود چاپ خواهد شد یا زحمت بیهوده است ...»

می‌گوییم : مقصود نویسنده‌ی مقاله در شماره‌ی ششم پیش از همه استفسار بوده نه ایراد. زیرا شاعری که قرنهاست مرده و حسابش بخدا افتاده باور کردنی نیست که کسی با او غرض ورزد و دشمنی نماید یا ایراد بیجا بگیرد. این گفتگو از قرنها درمیان بوده و هست که آیا مقصود از این اصطلاحات چیست. به هر حال ما با همه‌ی ختم گفتگو در زمینه‌ی شعر هر نگارشی که از آقای م ـ ج یا از دیگری در این زمینه برسد از چاپ آن خودداری نخواهیم کرد. بلکه برای آنکه نویسنده‌ی گرامی را بر این کار واداریم وعده می‌دهیم که اگر مقاله‌ی ایشان براستی یک رشته مطالب سودمندی را دربر داشت ما بنام قدرشناسی یک دوره شاهنامه‌ی پنج جلدی ارمغان ایشان می‌سازیم.



درباره‌ی خیام که در شماره‌ی پیش نوشتیم نباید رباعیها از او باشد دوباره این نکته را یادآوری می‌کنم که ما هرچه بیشتر جستیم بیشتر دریافتیم که رباعیات که بنام خیام شهرت یافته بیشتر آنها یادگار زمان مغول می‌باشد. در آن زمان اینگونه اندیشه‌ها رواج بسیار داشت کسانی هم برباعی‌سرایی برخاسته‌اند وگرنه از خیام نیشابوری که در زمان ملکشاه سلجوقی می‌زیسته و در فن ریاضی و علم

نجوم از استادان بشمار می‌رفته هرگز باور کردنی نیست که این شعرها سر بزند. نیز زمان او چنین سخنانی را برنمی‌تافته. ولی **در زمان مغول چون هر گونه دشمنی با اسلام آزاد بوده هر کس هرچه می‌خواست می‌گفت** اینست که این شعرها پدید آمده تا آنجا که گفته شود :

ای سید هاشمی چرا دوغ ترش — در شرع حلالست و می ناب حرام؟

سپس از زبان پیغمبر بزرگوار پاسخ سروده شود :

من کی گفتم شراب حرام است ولی — بر پخته حلالست و بر خام حرام

کسانی که جستجو از تاریخچه‌ی خیام دانشمند نیشابوری می‌کنند بر ایشانست که این نکته را فراموش نکرده بکوشند و دامن آن دانشمند اسلامی را از لکه‌ی این نسبت ننگین پاک سازند.



نکته‌ی دیگر که در اینجا می‌خواهیم یادآوری کنیم آنکه در تاریخ ایران پیشامدهایی هست که هر یکی به تنهایی مایه‌ی سرفرازی ایرانیان می‌باشد و اینگونه پیشامدها درخور آنست که نویسندگان شیواقلم آنها را با زبان ساده و شیرینی بنویسند یا سخنوران شیرین‌زبان برشته‌ی نظم بکشند و درمیان توده پراکنده گردانند.

داستان رستم که فردوسی آن را سروده اگر پاره‌ای گزافه‌های ناطبیعی آن را کنار بگزاریم در تاریخ پس از اسلام پیشامدهایی داریم که پای کم از آن داستان ندارد و بایستی تاکنون بیش از داستان رستم شهرت یافته باشد. از جمله در همان پیشامد دلگداز مغول که نام ایرانیان بزبونی دررفت جوینی شیردلیهایی از تیمور ملک نامی می‌نگارد که هرکس از خواندن آنها در شگفت بماند. همچنین دلیریهایی که جلال‌الدین خوارزمشاه در برابر مغول نموده خود درخور آنست که زبانزد هر خودی و بیگانه بوده باشد. همان حال را دارد مردانگی بیمانند شاه‌منصور در برابر تیمور لنگ و گردنفرازیهای لطفعلی‌خان زند در پیشاپیش آقامحمدخان قاجار. ما بارها این یادآوریها را کرده‌ایم و اینک در اینجا بتکرار می‌پردازیم و مقصود از این یادآوریها آنکه آقایان شعرا باین داستانها نیز بپردازند

و هر کس که از اینگونه داستانها بسراید ما در *پیمان* چاپ می‌کنیم و اگر درخور چاپ جداگانه باشد می‌توانیم عهده‌دار خرج آن باشیم. **برای یک مردمی بهترین سرفرازی در تاریخ خود نگاهداری این دلاوریها و شیردلیهاست.** دریغا که ایرانیان پشت پا باین سرفرازیها می‌زنند و از چنان نیکنامیها چشم می‌پوشند!

پارسال یادآوری کردیم که در آخرهای پادشاهی صفوی که افغانان به ایران تاختند و آشوب در سراسر ایران پدید آمد و از جمله لشکرهای عثمانی غرب ایران را فراگرفتند در آن هنگام دلیریهایی از مردم غرب بویژه از همدانیان و تبریزیان سر زده و جانبازیهایی کرده‌اند که شاید در تاریخ کمتر مانند آنها پیدا شود. ولی این جانبازیها که خود سند سرفرازی یک مردمی می‌توان شمرد از تاریخ ایران بیرون افتاده که کسی آنها را برشته‌ی نگارش نکشیده و تنها در سفرنامه‌ی شیخ محمدعلی حزین است که یادی از آن حوادث کرده شده. ما نگارشهای حزین را درباره‌ی همدان در شماره‌های پارسال یاد کردیم. آیا درخور افسوس نیست که با همه‌ی شعرایی که همدان دارد کسی باندیشه‌ی نظم کردن آن داستان نمی‌افتد؟!

دلیریهایی که در هنگام جنگ بزرگ اروپا در جنوب ایران از تنگستانیان[1] پدید آمد من آن زمان در قفقاز بودم و خوب یاد دارم که روزنامه‌های روسی خبرهای آنها را می‌نگاشتند و زبانزد هر دور و نزدیک گردیده بود ولی از زمانی که به ایران بازگشته‌ام هرچه خواسته‌ام داستان آن حوادث سرفرازانه را از زبان کسی بشنوم یا در نگارشها و روزنامه‌ها بخوانم افسوس که بچنین آرزویی دست نیافته‌ام در حالی که فارس جایگاه نویسندگان و شعراست.

اینها همه از آن برخاسته که در ایران شعر یا نویسندگی راه خود را از دست داده و بزمینه‌هایی افتاده که جز زیان نتیجه‌ی دیگری ندارد و دوباره می‌گویم که ما امیدواریم شعرای پاکدلی که در این باره با ما همراهند بجبران این زیانها خواهند برخاست.[2]

۱ـ داستان قهرمانیهای رئیس‌علی دلواری و پیرامونیانش.
۲ـ (۲۰۷۴۱۸)

گفتارهای بیجا

با آب و تاب زیاد می‌گویند : «مدیر مجله‌ی *پیمان* مخالف شعر و شاعری است و نزدیک است افتخارات ما را پایمال کند. به بزرگان ما که مورد احترام تمام دنیا است بی‌احترامی کرده و آن اشعاری را که باید زیب و زیور سالونها و سر درب عمارات دانشگاهها قرار داد بی‌ارج دانسته است». آن بیچاره که وقتی ورق پاره‌ای باسم نامه‌ی ادبی انتشار می‌داد می‌گوید : فلانی طالب شهرت است و برای کسب شهرت چنین بیانی را نموده است. این بیکاره که با نوشتن شرح احوال چند تن از شعراء خود را ادیب می‌خواند آن مدیر محترم را افراطی قلمداد کرده برای ادبیات ایران نوحه‌سرایی و روضه‌خوانی می‌کند. آن یکی مقاله نوشته آقای کسروی را مخالف شعر و ادبیات و موافق جهانی که تنها سر درپی مادیات و علوم گذاشته باشد می‌داند. همینطور عده‌ای دیگر از ادباء دروغی که عمری را با غزلسرایی تمام کرده‌اند در هر کوی و برزن که می‌رسند آه و ناله و زاری می‌کنند که فلان کس از شعرا بدگویی می‌کند غافل از اینکه دوستداران شعر و شاعری زیادند و این بازار رونق و رواجی بسزا دارد! مثل اینکه این مطالب را ازبر نموده باشند در هر جا آنها را پیش کشیده و تکرار می‌نمایند. از آنسوی عده‌ای از جوانان مملکت و محصلین دانشکده‌ها در مقابل این اشخاص ایستاده و در همه جا حق را بآقای کسروی داده از طرفداران جدی و ناشر افکار ایشان می‌باشند.

من قبل از آنکه در مطالب و گفتگوهای طرفین قضاوت نمایم لازم دانستم که مجله‌ی *پیمان* را بدست آورده مطالعه نمایم تا بعد از آن بحقیقت جزو یکی از دو طرف شوم. در ۱۲ شماره‌ی شش‌ماهه‌ی سال اول هرچه نگاه کردم چیزی راجع بشعر و شاعری ندیدم ولی در شماره‌های بعد و مخصوصاً در چند شماره‌ی امسال مقالاتی تحت عنوان «در پیرامون شعر و صوفیگری» و عناوین دیگر ملاحظه نمودم با دقت هرچه تمامتر آنها را خوانده و دانستم این آقایان نوحه‌سرایان بی‌انصافی کرده بجای اینکه نوشته‌های *پیمان* را فهمیده و دانسته و عین آن را در جاهای دیگر نقل کنند آن گفته‌ها را بدلخواه خود تحریف می‌نمایند و آن وقت هر جا که می‌نشینند بحث از آنها کرده و با کمال بی‌انصافی بدگویی می‌نمایند.

راستی باید این مردمان را غرض‌ران و نادان دانست که آقای کسروی را مخالف شعر و شاعری می‌دانند در صورتی که ایشان با اشعار خوب موافقند و طبع اشعار گزین فردوسی و اشعار دیگر در مجله‌ی *پیمان* بهترین دلیل بر این مدعا است.

نویسنده‌ی محترم *پیمان* اشعار مخالف اخلاق را بد می‌دانند و معتقدند که این عده اشعار تعلقش به هر گوینده باشد باید از دواوین بیرون آورده و از بین برد و این موضوعی است که هر علاقه‌مند بمملکت و وطن و مذهب باید بصحت آن ایمان آورده و خود در پیش بردن این مقصود کمک کند. باید امثال اشعار :

سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی تو که سگ نبرده بودی به چه کار رفته بودی

که گفت دیدن روی نکو خطا باشد خطا بود که نبینند روی زیبا را

یا فلسفه‌ی عرفی «آب زمزم و آتش» و هزاران اشعار دیگر را که متأسفانه در دواوین شعراء فارسی‌زبان بسیار است بیرون کرده و آتش زد. ملت ما در نتیجه‌ی اشعار قلندرانه و غزلهای عاشقانه بروزی افتاد که ملاحظه نمودید. بس است دیگر دوره‌ی کار است و باید افکار قلندرانه را از شعر بیرون کرد و غزلسرایی و بیهوده‌گویی را ترک گفت. باید اشعاری ساخت و طبع نمود که موافق روحیات جامعه‌ی امروزی باشد.

آقای کسروی ، ما انتظار داریم بدانسان که در زمینه‌ی رُمان ایستادگی کردید و آن بساط را برچیدید در این زمینه نیز ایستادگی نمایید تا نیک از بد و مفید از مضر تشخیص داده شود و البته عقلا و بزرگان همه با شما موافق خواهند بود.

حسین جعفرزاده ، محصل دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی

پیمان : این خود نشان آزادگیست که کسی تا سخن یکی را درست نفهمیده زبان به نکوهش و ستایش باز نکند. **کسانی که در برابر هر سخنی نافهمیده بهیاهو برمی‌خیزند آنان ارج آدمیگری خود را از دست داده‌اند بلکه باید گفت ننگ آدمیگری می‌باشند.** ما از جوان آزاده‌ی خردمند

سپاسگزاریم و بایشان امیدواری می‌دهیم که ایران سرزمین هوش و دانش است و بزودی حقیقت فیروز درآمده بر غوغاییان جز شرمندگی بازنخواهد ماند.[1]

شعرهایی که باید چند بار چاپ شود

ای که سرمایه‌ی خرد داری مکن از یاوه‌گو هواداری
یاوه‌گو ننگ توده‌ی بشر است یاوه‌گویی ز هر بدی بتر است[2]

ش

شاعر هجوگو

دو صد بار از شاعر هجوگوی سگ ناگهانگیر بهتر بود[3]

رضائیه ، گشتاسبی

از خوانندگان پیمان

برخی از شماره‌های مهنامه‌ی *پیمان* را از آقای صادقی گرفته و پس از مطالعه بر خامه‌ی توانای شما آفرین گفتم آری گرچه من در تمام چامه‌سرایی خود بیش از ده الی دوازده غزل نگفته‌ام آن هم در اوان صباوت و در سن یازده و دوازده سالگی بوده است و از این معدود بیش از دو یا سه غزل از آن را با اینکه اشعار زیادی به جرائد و مجلات داده‌ام نفرستاده‌ام برای درج ، ولی انصافاً از غزل خوشی نداشته اما تا این پایه هم که امروز نگارشهای شما مرا به عیوب آن آشنا کرده بدی آن را نمی‌پنداشته‌ام. بلی ـ از حقیقت نباید گذشت غزلسرایی کار خوبی نبوده و نیست و علت شیوع آن در

۱ـ (۲۰۸۵۰۴)

۲ـ (۲۰۸۵۱۲)

۳ـ (۲۰۹۵۵۱)

ایران همانا جلوگیری نکردن بلکه تشویق صاحب‌قلمان بوده. جای بسی مسرت است که در پرتو راهنمایی شما این عادت از بین شعراء ایران مرتفع شده و می‌شود لیکن نمی‌شود تقصیر را یکجا بار شعرا نمود و نه می‌توان آنها را نیز بی‌تقصیر خواند زیرا کاری را که قرنها در توده شیوع پیدا کرده و کسی بمضرت آن برنخورده و اگرهم برخورده است ساکت نشسته بدیهی است چنین بار می‌دهد. نظیر این امر روزی با یکی از دانشمندان سترگ از یکی از کوچه‌ها می‌گذشتم جمعی از کودکان گرد هم نشسته و در کار قمار سرگرم بودند دانشمند تا بکودکان رسید نهیبی داده آنها را متفرق ساخته و ضمناً بآنها از مضرت قمار می‌گفت. غرض آن اطفال متفرق شدند و ما گذشتیم یکی از همراهان سئوال کرد که چه اثری بر این تهدید مترتب است و حال آنکه حتم می‌دانید پس از رفتن شما باز گرد هم آیند و مشغول شوند؟! فرمودند اولاً شاید نشوند و ثانیاً اگر کسی باینها چیزی نگفته و ازین عمل زشت لساناً و عملاً جلوگیری نکنند این کودکان هیچگاه به قبح آن برنخورده و بدون اینکه بدانند کار زشتی است و به دین و دنیا مضر است بکار خود ادامه داده و بدیهی است بزرگ هم که شدند ترک نخواهند کرد ـ پس از اندک‌تفکری هر کسی تصدیق می‌کند که غزلسرایی و همچنین سایر کارهای زشت سبب شیوع و ازدیادش همین بوده و بس.

سبزوار ، بلوکی[۱]

شعر بخردانه

الا ای چامه‌گوی نغزگفتار — که گردیده است نطق تو شکربار

سخن از بهر معنی گو چو گوئی — ز بهر بخردان اینست معیار

نخستین باید اندیشه بسر داشت — سپس فرسود تن از بهر اشعار

بدا آن بیخرد کو در همه عمر — کند وصف بتان چین و فرخار

۱ـ (۲۰۹۵۵۳)

خُنُک آن کس که بهر سرخرویان — نسازد خویشتن را زردرخسار
ز سروقد دلا کمتر سخن گوی — که نارد این شجر جز بی‌بری بار
مزن از خط و خال گلرخان دم — مکن عمر گران را صرف این کار
بهل از کف رخ چون قرص مه را — برو یک قرصه نانی بدست آر
لب چاه زنخ لب‌تشنه تا چند — چو نبود آبی اندر وی پدیدار
کمان منمای سرو قامت خویش — بپای سرو قد و قامت یار
گهی در سایه‌ی زلفش نشینی — گه از هجر رخش گردی تو بیمار
مخاطب گه کنی باد صبا را — که مشک آرد ز موی وی بخروار
گه از لعل لب یاقوت‌رنگش — گهی از در دندان دُرَربار
سخن گویی که از خال سیاهش — گهی از نرگس چشمان خمار
گهی تشبیه زلفش را بعقرب — مقابل موی وی را گاه با مار
گهی ناخورده می مستی و گاهی — اناالحق‌گو چو منصوری سر دار
نسازد دفع صفرا از مزاجت — ترنج غبغب و پستان چون نار
در این ره هرچه باید گفت گفتند — ادیبان جهان با طبع سرشار
بقدری گشته این کالا فراوان — که نبود بهر وی دیگر خریدار
در این بیهوده‌گویی عمر خود را — مکن مصرف که ان العمر سیار
بیا زین حرفهای زشت موهوم — برای خاطر حق دست بردار
بگیر از من فرا این نکته‌ی نغز — که زود این نکته را دریافت انصار

قم ، انصاری

پیمان : آفرین بر آزاده‌مرد پاکدل! امروز ایران باینگونه شعرهای خردمندانه نیاز دارد وگرنه شعرهای بیهوده از خروارهای آن چه سود؟!

دریغ که آنهمه عمرهای گرانبها هدر گردیده و ما امروز جز سرشکستگی و شرمندگی نتیجه‌ی دیگری از آنها نمی‌یابیم. مگر این سخنوران پاکدل خردمند جبران آن بیخردیها را بکنند! [1]

«مفاخر ملی» ، لات و هبل امروزی ایرانیان

مهنامه‌ی پیمان در زمانی آغاز بکار کرد (۱۳۱۲) که شور شعرسرایی کشور را فراگرفته کار به دیوانگی کشیده بود.[2] کمتر شهری بود که انجمن ادبی نداشت. کمتر روزنامه‌ای بود که در آن ستونهایی از شعر پر نمی‌شد. در هر جا یا دستگاه مشاعره برپا بود یا روزنامه‌ها دمادم به تنور شعر و شاعری می‌دمیدند : «فلان کس شاعر جوان پرمایه است» ، «بهمان جوان کم سال قصیده‌ای سروده که شانه به شانه‌ی شاعران بزرگ کشور می‌ساید» ... یا مسابقه‌های گوناگون شعرسرایی براه می‌انداختند.

سال پس از آن ، در مهرماه ۱۳۱۳ نیز هزاره‌ی فردوسی برگزار گردید که این نیز در جای خود تنور شعر و شاعری را داغتر می‌گردانید.

در چنین هنگامی پیمان تا دیری شعری چاپ نمی‌کرد.

«در آغاز کارِ پیمان که شعرهایی برای چاپ شدن در مجله می‌رسید و ما از چاپ آنها خودداری می‌کردیم این خودداری ما باعث آن بود که از یکسوی فرستندگان آن شعرها از ما رنجیده زبان بگله باز کنند و از سوی دیگر خوانندگان نبودن شعر را در پیمان ایرادی بر مجله بگیرند و اینان نیز گله‌مند باشند.

ولی ما جز خودداری چاره نداشتیم چرا که نه هر شعری درخور چاپ شدن در پیمان است. از آنسوی ما امیدوار بودیم که کسانی شعرهایی درخور چاپ شدن در پیمان خواهند سرود و همیشه چشم براه چنان شعرهایی بودیم و کنون خرسندیم که امید ما جای خود را گرفته و اینک در این شماره یک رشته شعرهای پرارج و بهایی را چاپ می‌نماییم». (۱۱۴۰۳۳) ، تیرماه ۱۳۱۳

۱ـ (۲۰۹۵۵۵)

۲ـ برای آگاهی بیشتر از چنین حالی که در توده پدید آمده بود کتاب «در پیرامون ادبیات» دیده شود.

پیمان از یکسو از بدی شعر شاعرانِ بیهوده‌گو و تردامن سخنها می‌راند و از سوی دیگر شاعران را وامی‌داشت در زمینه‌های ارجدار شعر بسرایند.

«ما از مدتها این آرزو را داشته‌ایم که در زمینه‌ی شعر سخنی برانیم و گمراهیهایی که در این راه برای ایرانیان پیشین روی داده بازنماییم تا کنونیان دچار آن گمراهیها نگردند. با آنکه می‌دانیم چنین گفتگویی کسانی را دل‌آزرده ساخته و دستاویز برای دشمنیها پدید خواهد آورد. ولی چه باید کرد که ما هرگز نمی‌توانیم آنچه را که سود ایران می‌شناسیم بپاس دیگران زبان از گفتن آن بازداریم. ما نیک آزموده‌یم که در ایران یک مشت فرومایگانی با هر گفتار یا کرداری که بزیان ایشان می‌باشد سخت دشمنی می‌نمایند و از هر راهی بزیان گوینده یا کننده می‌کوشند. ما هم در این مدت بهره‌ی بسیار از آزار آنان یافته‌ایم. با این همه آیا می‌توان از کوشیدن در راه فیروزمندی ایران بازایستاد؟!».
(۱۱۷۰۰۸) ، مهرماه ۱۳۱۳

پیمان این رشته را دنبال کرده از بدی و زیانهایی که با شعر توأم شده سخنها بمیان آورد. بدیهایی همچون چاپلوسی ، ستایش دریوزگی ، زشت زبانی و هجو ، ستایشهای گزافه‌آمیز از می ، ستایش تنبلی و گوشه‌گیری ، بیهوده‌گویی (مثلاً غزلسرایی) ، گزافه‌گویی ، بیدردی و بیغیرتی نمودن در برابر ستمگری و ستمگران ، سرودن سخنان ننگ‌آلود ، آلودگی به باورهای صوفیان ، ساده پرستی (بچه‌بازی) و مانند اینها.

چنین گفتارهایی وزارت فرهنگ (معارف) را ـ همان که هزاره‌ی فردوسی برگزار کرده و سپس برگزاری هفتصدساله‌ی سعدی را در برنامه‌ی خود داشت ، همان بنگاهی که برای رواج هرچه بیشتر شعر و شاعری بنیاد یافته بود ، همان که دهها انجمن ادبی در کشور رویانیده بود ـــ خوش نمی‌آمد. ولی از آنسو ، دانشمندی و آوازه‌ی کسروی (کسروی نخست کسی از ایرانیان بود که چند آکادمی دانشی جهانی ازو برای عضویت دعوت کرده بودند) ، مانع بود که اینگونه نکوهشها از شعر را بتوانند بهانه‌ی جلوگیری ازو کنند.

تا اینکه پیمان به گفتار «در پیرامون شعر و صوفیگری» آغاز کرد. همانها که در این دفتر آمد و خوانندگان آنها را دیده و خوانده‌اند. چون وزارت فرهنگ رواج صوفیگری را نیز در دستور خود داشت ،

این رشته گفتارها به آنها گرانتر می‌افتاد. با اینحال هنوز سخن در این گفتارهـا بـه «مفـاخر ملـی» نرسیده بود. تا اینکه نخست در چند گفتار سخن از رباعیـات خیـام رفـت و سـپس یـک گفتـار «از خوانندگان پیمان» آتش کینه و دشمنی سردمداران وزارت فرهنگ را زبانه‌زن گردانید.

همان گفتار[1] داستانی دارد که در زیر می‌آوریم :

«هنگامی که سال دوم پیمان را می‌نوشتیم یکی گفتاری فرستاده بود در این زمینـه : مـن پیشـترها شعرهای حافظ را می‌خواندم و لذت می‌بردم. ولی از زمانی که نوشته‌های شما را درباره‌ی شاعران خوانـده‌ام دیگر لذتی از شعرهای حافظ نمی‌برم بلکه می‌بینم بیشتر شعرهایش بیکبار بی‌معنیست.

این گفتار را چون در مهنامه بچاپ رسانیدیم در همان روزها مرا کاری در وزارت فرهنگ افتـاد ، و چون بنزد وزیر[2] رفتم همینکه نشستم بگله پرداخت که شما از حافظ بد نوشته‌اید. گفتم : نوشـته از دیگری بوده ، و چون گفته‌هایش راست می‌بود بچاپ رسانیدیم. او بحـافظ دشـنام نـداده کـه مایـه‌ی رنجش شما یا دیگری باشد. او می‌گوید : من از بیشتر شعرهای حافظ معنایی نمی‌فهمم ...

با یک شتابی گفت : «نمی‌فهمد برود تحصیل سواد کند تا بفهمد ...» گفتم : او بیسواد نیست ، و به هر حال جنابعالی که خودتان باسواد هستید بفرمایید آن همـه ستایشـهای گزافـه‌آمیز از بـاده کـه حافظ کرده ، آن همه پافشاری که به بیهوده بودن کوشش و تلاش نشان داده ، چـه معنـی داشـته؟!.. آن بی‌شرمی که در بچه‌بازی از خود می‌نماید ز چه رو بوده؟!.. از این شعر چه معنای بخردانـه‌ای تـوان در آورد :

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند		خاک آدم بسرشتند و به پیمانه زدند؟!.

اینها را که گفتم از آن تندی که می‌نمود کاست ، ولی چون پاسـخی نمی‌داشـت چنـین گفـت : «عقیده‌ی من اینست که ایشان اشخاص فوق‌العاده‌ای بودند و ما قادر بفهم سخنان ایشان نیستیم».

گفتم : پاسخ بسیار پرتیست. نخست باید دانست که سخن برای فهمیدنست. سخن هرچـه والاتـر باشد باز درخـور فهـم اسـت. آن چرندگوییسـت کـه نتـوان فهمیـد و معنـای درسـتی از آن درآورد. برانگیختگان که بارجدارترین سخنان پرداخته‌اند و خودشان والاترین جایگاه را می‌داشتند گفته‌هاشان درخور فهمست و هر کسی آنها را می‌فهمد.

دوم در جایی که شما بفهمیدن سخنان حافظ و مانندگان او توانا نیستید و آنها را نفهمیده‌ایـد از کجـا دانسته‌اید که مردان بزرگ و والا جایگاهی بوده‌اند؟!.. از کجا که کسان بسیار پستی نبوده‌اند؟!..

۱ـ گفتار «در پیرامون شعر و صوفیگری ـ ۵» ، از ذبیحزاده ، سات ۸۳.

۲ـ علی‌اصغر حکمت وزیر معارف (فرهنگ) و نخستین رئیس دانشگاه ، که تا نزدیک به چهل سال پس از این نوشته زنده بود.

در آن روزها قانون استادان دانشگاه تازه از مجلس گذشته بود که من نیز بایستی استاد باشم و ماهانه ۳۲۰۰ ریال پول گیرم.[1] آقای وزیر چون از پاسخ درمانده بود چنین گفت : « به هر حال ما شما را باستادی باین شرط خواهیم پذیرفت که این سخنهاتان پس بگیرید» گفتم : در آنحال من از استادی چشم پوشیدم. این هم نمونه‌ای از نادانی یک وزیری». (در پیرامون خرد ، چاپ یکم ، ص ۱۷ ، ۱۳۲۲)



۱۷ـ علی‌اصغر حکمت

چنانکه دیده می‌شود ، حکمت از زورِ وزارت خود سودجویی نامردانه کـرده تـا راه خیـانتی کـه وزارت فرهنگ پیش گرفته بود مانعی در جلو خود نبیند. کسروی پیش از آن در دادگستری داور ، در داستان اوین و رایی که او به زیان دربار رضاشاهی داد[2] ، از رهگذر آن پیشآمد زیانهای فراوانی کشید. چند سالی پس از آن به علت یک بدگمانی زندانی شد و یکایک نوشـته‌ها و کتابهـایش را بشـهربانی بردند و به بررسی پرداختند که آسیبهایی نیز از آن یافت ، اینها همه نشان می‌داد که کسروی بیـدی نبود که با چنان بادهایی بلرزد.

وزارت فرهنگ نیز نمی‌خواست گامی به پس بردارد. این بود یک مشت شاعر بی‌ادب به پشتیبانی او در برابـر مهنامـه بـه زشـتگوییها برخاسـتند. انجمـن ادبـی نیـز کسـروی را «دشـمن ادبیـات»

۱ـ برای آنکه ارزش این مبلغ دانسته شود باید دانست در همان سال زمین دانشگاه تهران (در جلالیه) متری ۵ ریال خریده شد.
۲ـ کتاب «ده سال در عدلیه» دیده شود.

می‌شناسانید. از اینرو کسروی به آن انجمن رفته و سخنرانی سَهانندهای[1] در زمینه‌ی ادبیات کرد که بخش یکم آن در پیمان چاپ شد و نخست‌وزیر فروغی ، یار و همدست حکمت از چاپ بخش دوم آن بدستیاری اداره‌ی سیاسی (سانسور) جلو گرفت. این سخنرانی نیز در دفتری گرد آمده که در کتابخانه‌ی ما می‌باشد.



۱۸ـ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)

اینها را شرح دادیم تا خوانندگان درباره‌ی معنی شعر و «ادبیات» و راه آن در ایران که کسروی در نوشته‌هایش بازنموده بینش بهتری پیدا کنند. به نقشه‌ای که پشت سر «مفاخر ملی» بوده آگاه شوند و رازش را دریابند. خوانندگان برای آگاهیهای بیشتر و دانستن کامل چنین نقشه‌ی خائنانه‌ای باید کتاب «در پیرامون ادبیات» را بخوانند.

چندین سال که از این ستمگری و فشارها گذشت ، کسروی به ریشه‌ی آنها اشاره‌ای کرده است :

«... من اگر تاریخچه‌ی پیمان را بنویسم بسیار دراز خواهد بود. برای آن یک کتاب جداگانه باید.

۱ـ سهیدن (همچون جهیدن) = برانگیخته شدن احساسات. سهانیدن = برانگیختن احساسات.

یک روزی بود جناب آقای فروغی نخست‌وزیر و جناب آقای حکمت وزیر فرهنگ بودند و این دو وزیر هواداری بسیار از شعرای گذشته‌ی ایران می‌نمودند و در راه رواج آنها کوشش بی‌اندازه نشان می‌دادند. در همان روزها «کنگره‌ی فردوسی» تازه بپایان رسیده و در نتیجه‌ی آن جشن و تجلیل باشکوه ، در سرتاسر ایران هواداری از شعر و شاعران رواج بی‌اندازه یافته بود. در بیشتر شهرها انجمن ادبی که خود انجمن شاعران بود برپا می‌کردند. روزنامه‌ها پیاپی شعر و غزل بچاپ می‌رسانیدند.

در همان هنگام ما در سال دوم پیمان بنوشتن گفتارهایی در نکوهش از بیهوده‌گویی شاعران آغاز کردیم و زیانهای کتابهای بازمانده از زمان مغول و قرنهای گذشته را یکایک شمردن گرفتیم.

ما با هر شعری مخالف نیستیم. من مقصود خود را درباره‌ی شعر بارها نوشته‌ام و در پرچم نیز خواهیم نوشت. ما از یکسو با بیهوده‌گویی شاعران دشمنی می‌نمودیم و از یکسو شعرها و کتابهای زمان مغول و قرنهای گذشته را (که دوره‌ی زبونی ایران بوده) زیان‌آور می‌دانستیم. اینها را باید در جای خود شرح دهیم.

به هر حال نوشته‌های ما در چنان هنگامی با یک هیاهوی سختی مصادف گردید. انجمن ادبی و شاعران همگی بدشمنی برخاستند. برخی روزنامه‌ها ستونهای خود را بروی گفتارهای پست و بی‌ادبانه که کسانی در برابر دلیلهای ما می‌نوشتند باز کردند.

از آنسوی آقایان نخست‌وزیر و وزیر فرهنگ با پیمان دشمنی سختی نمودند و از فشار باز نایستادند. همان جناب حکمت چون گواه این داستانست در اینجا می‌نویسم[1] : در آن روزها من در دانشکده‌ی معقول و منقول درس مختصری [تاریخ] داشتم و چون همان هنگام قانون دانشگاه گذشت من نیز مشمول بودم که بایستی یک رساله‌ای بنویسم و از شمار استادان باشم و ماهانه سه هزار ریال بیشتر حقوق گیرم. لیکن روزی بدیدن جناب آقای حکمت رفتم و ایشان بی‌مقدمه بپرخاشهایی برخاستند که چرا در پیمان از خیام و دیگر شاعران بدگویی رفته ، و در پایان چنین گفتند : «ما شما را باستادی در دانشگاه با این شرط خواهیم پذیرفت که آن نوشته‌های خود را جبران کنید». من پاسخ داده گفتم : «در آن صورت باید از استادی دانشگاه چشم پوشم». چنان هم کردم. برای آنکه از راه خود برنگردم از حقوق استادی و از دیگر بهره‌های آن چشم پوشیدم.

کسانی بمن ایراد می‌گیرند که کیف وکالت بزیر بغل گرفته و هر روز در دادگاهها در جلو این میز و آن میز می‌ایستم. ولی من خود از این کار بسیار خرسندم. زیرا همین کیف به بغل زدن و در جلو میزهای دفتر و دادگاه ایستادنست که مرا توانا گردانیده از چنین آزمایشهایی با پیشانی باز بیرون آیم.

۱ـ فروغی و حکمت هر دو دشمنیها نشان دادند. فروغی همان سال (۲۱) درگذشت ولی حکمت تا سال ۵۹ زنده بود و بارها جایگاههای بلندی گرفت.

در اینجا جای آن نیست که بگوییم چرا آقای فروغی و آقـای حکمـت بکتابهـای زمـان مغـول و بشعرای گذشته آن علاقه را نشان می‌دادند و چرا من آن مخالفت را می‌کردم. ظاهر مطلب آنسـت کـه آقایان چون خود شاعرند هواداری از شعرا می‌نمودند و من چون شاعر نیستم از آن بدم می‌آمـد. ولـی چنین نیست و داستان از هر دو سو بسیار عمیق‌تر از اینست که در بیرون دیده می‌شود. نه آنان کسی هستند که بنام شاعری یا شعردوستی بآن سختگیریها و فشارها پردازند و نـه مـن کسـی هسـتم کـه بعلت شاعر نبودن ، آن دشمنی را با شاعران نمایم و آن سختیها را بخود هموار گردانم. اینهـا علتهـای دیگری دارد که باید یک روزی با خود آقایان روبرو شویم (اگر خدا خواهـد) و ایـن سـخنان را بمیـان آوریم و در آن هنگام در روزنامـه هـم خـواهیم نوشـت و **بسـیاری از رازهـا را آشـکار خـواهیم گردانید.**[1] (پرچم روزانه شماره‌ی ۶۹ ، فروردین ماه ۱۳۲۱)

گردآورنده

پایان

☐ خوانندگانی را که می‌خواهند در این زمینه بیشتر بخوانند بـدفتر « **سـخنرانی کسروی در انجمن ادبی** » راه می‌نماییم.

۱ـ این سخن جای اندیشه‌ی فراوان دارد و به آسانی نمی‌توان از رویش گذشت. زمانی که این گفتار نوشته شده اینـان (فروغـی و حکمت) هر دو زنده بودند. فروغی که سالها در حکومت رضاشاه وزیر و نخست‌وزیر بود ، تا یک ماه و نیم پیش از ایـن گفتـار نیز نخست‌وزیر محمدرضاشاه می‌بود. از یک ماه پیش از این گفتار نیز وزیر دربار گردیده بود. حکمـت نیـز پـس از ایـن بارهـا وزارت و جایگاههای بالایی داشت تا در سال ۵۹ درگذشت. اکنون باید اندیشید : اینان هر دو کسـروی را نیـک می‌شـناختند و کسروی نیز آنها را. در یک گفتاری در یکی از روزنامه‌های پرتیراژ آن زمان ، کسروی هر دو را در پـرده «خـائن» و بـا چنـین سخنانی ایشان را به دفاع از خود و رفع آن اتهام می‌خواند. ولی آنها چه می‌کنند؟ آیا از اینکه کسروی به ایشان «اتهام» بسـته شکایت می‌کنند؟! آیا خواهان تشکیل دادگاهی در این باره می‌شوند؟! آیا در روزنامه‌ها و یا در کتابی از خود دفاع می‌کنند؟!. نه! هیچ یک نبوده است. پس نتیجه چیست؟! چگونه وزیر بانفوذی همچون حکمت و کسی مانند فروغی که در دو حکومت پهلوی و پیش از آن روی هم‌رفته نزدیک به بیست مقام از ریاست مجلس تا نخست‌وزیری را داشته و در زمان این گفتار نیز بتازگی از نخست‌وزیری خود دست کشیده و وزیر دربار شده بود درپی دفاع از خود برنیامده؟!

باید دانست این نخستین حمله‌ی مستقیم کسروی به اعضای «کمپانی خیانت» است. کمابیش دو سال و نـیم پـس از ایـن کسروی در کتاب «دادگاه» نیمی از دانسته‌های خود را به آشـکار درآورده و از «کمپـانی خیانـت» آشـکاره سـخن می‌رانـد و خیانتهای ایشان را تا آنجا که در بررسیهای تاریخی دانسته و در پیشامدهای شهریور ۱۳۲۰ نیز بـرایش روشـنتر گردیـده بـود برشته‌ی نوشتن می‌کشد.

واژه‌های ناآشنا و کم‌آشنا

ارج	قدر ، اهمیت
آزرم (ãzarm)	شرف
بخیره	بیجهت
بسامان	منظم
بَهر	برای
بیرنگی و همه‌رنگی	هر زمان رنگ دیگری بخود دادن و در راه سودجویی پابند هیچ چیز نبودن
بیناک	آنچه بینند
پندار	خیال ؛ خرافه
پنداری	خیالی
پنداشتن	خیال کردن
جُربُزه	استعداد
جُستار	مبحث
چیزی که هست	منتها
خستو (xastu)	معترف
خستوان (xastovãn)	معترف
خَستُویدن (xastovidan)	اعتراف / اقرار کردن
درست	سالم ؛ کامل
رویه (ruye)	صورت ، شکل ، ظاهر
سات	صفحه
سامان	نظم
همانا	چنین پیداست

کتابها و دفترهای همبسته

رشته دفترهای ادبیات :

۱ـ شعر در ایران

۲ـ در پیرامون شعر و صوفیگری

۳ـ سخنرانی کسروی در انجمن ادبی

۴ـ ادبیات منظوم ایران

۵ـ خراباتیان که بودند و چه می‌گفتند؟

۶ـ داوری توده درباره‌ی شعر در ایران

کتابها :

اکنون و آینده ما راست

تاریخ و پندهایش

حافظ چه می‌گوید؟

در پیرامون ادبیات

در پیرامون خرد

صوفیگری

فرهنگ است یا نیرنگ؟

ما چه می‌خواهیم؟

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad